مرافعه کرد . واضح است که مال حاجی غفور باید باو برسد . در این صورت برای سایر قوم وخویش او راهِ مرافعه نمی ماند

آقا مردان (با کمال فروتنی) آقا اگر چگونگی‌را خدمت شما عرض بکنم نوع غرض بنظر میآید . آقا بشیر عرض کند که چه کیفیتی است

آقا بشیر آقا کیفیت اینهارا من خدمت شما عرض بکنم . حاجی غفور یك همشیره دارد سکینه نام بیك جوان عزیز بیك نام از اهل ظلمه عشق پیدا کرده است بطوری که از برای او بی‌اختیار است میخواهد زن او بشود . پسره نزدیکش نمیرود که "من بی مال و بی پول، ترا میخواهم چه کنم"؟ حالا دختره دست وپا میکند که بلکه بمال حاجی غفور وارث بشود باین جهت پسره اورا ببَرد . عَمّه اش خواست باقا حسن تاجر بدهد که آدم متشخّص ودولتمندی است قبول نکرد . حالا وکیل بخود گرفته شهود اقامه کرده که "از حاجی غفور اولاد نمانده است وباید شصت هزار تومانی که از او مانده است بمن برسد." طایفهٔ اناث ناقص العُقول . همچو خیال گرفته است که با این حیله و تدبیر میتواند بدولت حاجی غفور صاحب شود . امّا خیر ! خیالِ بیجا کرده است بیجهت خودرا بزحمت میاندازد

Judge. Good! This affair is not so complicated* that it need take long. In these two hours we can cut short and decide the business. Witnesses and proofs are necessary with regard to their claims on both sides.

Mardán. Yes, A'ká; the witnesses will be present at once.

Sattár (to the Judge). A'ká, yesterday two men brought an orphan child before you, saying it was without an owner. You ordered, "We will procure a pious servant of God, and give it over to his charge." I think it would be right to hand them over to the care of A'ká Mardán. He will attend to them as to his own children, for he is always in search of good deeds.

Judge. Very good! A'ká Mardán, do you agree?

Mardán. With my head and life, A'ká; I will care for them as my own children.

Judge. May the Lord of the world give you a good reward!

(Meanwhile the door opens. A'ká Salmán and Azíz Beg in company with four soldiers enter, and shortly after them A'ká Abbás with Zínab Khánum, wife of Hájí Ghafúr, and four witnesses arrive. Zínab Khánum sits veiled† on one side. A'ká Salmán, Azíz Beg, and A'ká Abbás also stand up on the other side.)

Judge. A'ká Salmán, they say that Hájí Ghafúr has left children. Have you any proof to the contrary?

---

* Lit. "in and in and folded together."

† Lit. "in a veil of night."

حاکم شرع خوب ! این کار چندان تو در تو ودر هم نیست که طولی داشته باشد باین دو ساعت میتوان این کاررا قطع وفصل نمود. طرفَیْن را در خصوص ادّعاهایشان شاهد وثبوت لازم است

آقا مردان بلی آقا الآن شاهدها حاضر میشوند

آقا ستّار (بحاکم شرع) آقا دیروز دو نفر بچه یتیم خدمت شما آوردند که بی صاحب است . فرمودید که "یك بندهٔ خدای ودیندار پیدا میکنیم میسپاریم" من همچو صلاح میدانم که آنهارا بآقا مردان بسپارید. مثل اولاد خود متوجّه میشود چونکه همیشه طالب حسنات است

حاکم شرع خیلی خوب ! آقا مردان قبول میکنید ؟

آقا مردان با سر وجان آقا ! مثل اولاد خودم متوجّه میشوم

حاکم شرع خداوند عالم بشما اُجر خیر بدهد !

(در این حال در باز میشود . آقا سلمان وعزیز بیگ باتّفاقِ چهار نفر سرباز داخل میشوند وقدری بعد از آنها آقا عبّاس با زینب خانم زنِ حاجی غفور وچهار نفر شاهد وارد میشوند. زینب خانم در یك سمت میان چادرِ شب نشسته . آقا سلمان عزیز بیگ وآقا عبّاس هم در سمتِ دیگر سر پا میایستند)

حاکم شرع آقا سلمان میگویند از حاجی غفور اولاد مانده است . شما بخلاف این حرف اثباتی داری ؟

Salmán. A'ká, I have witnesses that Hájí Ghafúr at the time of his death stated, "Except my sister Sakínah Khánum I have no heirs."

Judge. Let the witnesses give their evidence.

Salmán (turning to the soldiers). Explain your evidence.

First Soldier. A'ká, I and my friends one day before the death of Hájí Ghafúr came to visit him (in his illness), and asked him, "What sons and daughters have you?" He said, "I have no one in the world but my sister Sakínah Khánum."

Judge. Say, "I heard this: God be my witness!"

Soldier. God be my witness that I heard this. (*The colour flies from A'ká Mardán's face: he is amazed; the same with A'ká Salmán.*)

Judge (turns to the other soldiers). What did you hear? Speak one by one.

Second Soldier. God be my witness that I heard the same.

Third Soldier. God be my witness that I also heard the same.

Mardán (with extreme anxiety). Then at that time did you not see a little child in the arms of his wife?

First Soldier. No! We saw a little child at another place. Do you wish me to tell you that too?

آقا سلمان آقا من شاهدها دارم که حاجی غفور دمِ مرگ اقرار کرده است که "من غیر از خواهرم سکینه خانم وارث دیگر ندارم"

حاکم شرع شاهدها ادای شهادت نمایند

آقا سلمان (رو بسربازها کرده) شهادت خودتان‌را بیان بکنید

سرباز اوّل آقا من با رفیقهای خود یك روز پیش از وفات حاجی غفور بعیادتِ او آمدیم وپرسیدیم که "از پسر ودختر چه داری ؟" گفت که "غیر از خواهرم سکینه خانم در دنیا کسی‌را ندارم"

حاکم شرع بگو که "أَشْهَدُ بِاللّٰه همچو شنیدم"

سرباز أَشْهَدُ بِاللّٰهِ که همچو شنیدم (رنگ آقا مردان از روش پریده تعجب میکند وهم چنین آقا سلمان)

حاکم شرع (بسربازهای دیگر متوجّه میشود) شما چه طور شنیدید ؟ یکی یکی بگوئید

سرباز دویّم أَشْهَدُ بِاللّٰهِ من هم همچو شنیدم

سرباز سیّم أَشْهَدُ بِاللّٰهِ من هم بهمین مِنوال شنیدم

آقا مردان (با کمال دلتنگی) پس آن وقت در بغل زنش طفل کوچکی ندیدید ؟

سرباز اوّل خیر ! بچهٔ کوچك جای دیگر دیده ایم . میخواهید آنرا هم بگوئیم ؟

Mardán. It is well: be silent! (*Turns to the Judge.*) Áká, I have several witnesses. On the same day these soldiers speak of, they saw in the arms of Hájí Ghafúr his child a month old, and asked him, "Whose property is this?" He said, "It is my own son." This is he. The witnesses are standing in your presence. (*Points to his own witnesses.*) They are all men of education and respectable and religious.

Sattár (*with great kindness*). Áká Mardán, apparently this young man is a son of Hájí Sharíf?

Mardán. Yes: may God have mercy on him! He was of the heads of the tribe.

Sattár. Yes; the children of that kind of man will no doubt remain virtuous. Hájí Sharíf was a very good man.

Judge (*turning to the witnesses*). Say whatever you know.

Hapú. Shall I say whatever I know?

Judge. Yes; speak with whatever knowledge you have.

Hapú. Áká, yesterday Áká Mardán invited me to his own house with my friends. He gave each 15 tumáns, saying, "Let us come to-day into your presence and say that at the time of the plague we saw his child of a month old in the arms of Hájí Ghafúr." I took this

آقا مردان خوب است ساکت باش ! (متوجّه میشود بحاکم شرع) آقا من شاهدهای چند دارم همان روزی‌را که این سربازها میگویند در بغل حاجی غفور پسر یك ماههٔ اورا دیده اند وپرسیده اند که ”این مالِ کیست ؟“ گفته است ”پسري خودم است“ اینست . شاهدها حضور ایستاده اند (اشاره بشاهدهای خود میکند) هر کدام آدمِ صاحب سُواد ومعتبر ودیندار است

آقا ستّار (بتوجّه تمام) آقا مردان ظاهرا این جوان پسر حاجی شریف است ؟

آقا مردان بلی خُدا رحمتش کند! از صلحای قوم بود

آقا ستّار بلی از آن طور مرد بی شك اولاد صالح خواهد ماند. حاجی شریف خیلی مرد صالحی بود

حاکم شرع (رو بشاهدها گرفته) هر چه که میدانید بگوئید

هپو هر چه که میدانم بگویم ؟

حاکم شرع بلی بهر چه عِلم دارید بگوئید

هپو آقا دیروز آقا مردان مرا با رُفَقامان خانهٔ خود دعوت کرده یکی پانزده تومان پول داد که امروز بیائیم حضور شما بگوئیم که وقت وبائی ما در بغل حاجی غفور پسر یك ماهه‌اش‌را دیده ایم. بابای قُمارباز گرفتم بُردم

father of a gambler with me. Since it was given for an unrighteous act, it had no blessing. To-night I have played away all the 15 tumáns. I met an evil companion to whom Leiláj* would not be a pupil. I know nothing more than this. A'ká, I neither saw Hájí Ghafúr nor do I know him. (*The saliva of A'ká Mardán's mouth at once dries up.*†)

Judge (*turning to the other witnesses*). What do you say?

The other Witnesses (*all at once*). Yes, we say the same also in the way our comrade has set forth.

Judge (*to the Assessors*). You were just stating to me that A'ká Mardán was a pious man. All these explanations you gave me are a proof of wickedness and your own lies. Glory to God Almighty in his sublime grandeur, I do not understand what this means.

Bashír. No, A'ká; this is a proof that in our purity and sincerity we believed him and thought him a pious man.

Rahím (*in a low tone of voice to A'ká Sattár*). May the house of the liar be burnt! See what an effort that wicked A'ká Bashír made to excuse him. The A'ká will himself certainly believe that we are in truth pure and righteous.

(*At this juncture the Chief of the Prince's Faráshes enters.*)

---

* Leiláj is a legendary prince of scoundrels.

† A great sign of fear among Orientals.

چون از برای کار ناحق داده بود برکت هم نکرد. امشب همه پانزده تومان‌را پاك باختم. حریف بدی‌را دُچار آمده بودم که لیلاج شاگردش نمیشد. دیگر جز این نمیدانم آقا نه حاجی غفوررا دیده‌ام ونه میشناسم

(آقا مردان بالمرّه آب دهنش خشکیده)

حاکم شرع (رو بشاهدای دیگر کرده) شما چه میگوئید؟

شاهدهای دیگر (همه یکجا) بلی ما هم همین طوری که رفیق مان تقریر کرد همان‌را میگوئیم

حاکم شرع (بحاشیه نشینان) شما حالا پیش من اقرار میکردید بر اینکه آقا مردان مرد دینداریست. این همه تقریرات شما که کردید دلالت میکند بنادرستی وتقلّبات خود شماها سُبحان الله تعالی عُلوًّا کَبیرًا نمی فهمم یعنی چه!

آقا بشیر خیر آقا! این دلیل میشود بر صاف وصادقی ما که بحرفهای او باور کرده دیندارش می پنداشتیم

آقا رحیم (آهسته بآقا ستّار) دُروغ‌گو خانه اش آتش بگیرد! به بین آقا بشیرِ نا دُرُست برای عذرخواهی چه جهتی پیدا کرد. آقا هم یقین باور کرده همچو گُمان خواهد کرد که ما واقعًا مردمانِ صاف وصادقیم

(در این حال فرّاش باشی شاهزاده داخل میشود)

Chief F. (*to the Judge*). A'ká, the Prince has asked whether it has been established before you that Hájí Ghafúr's sister is his heir.

Judge. Yes; it is proved. But how does the Prince know in what manner this proof has been obtained?

Chief F. Yes. Hájí Dárogha had understood the idea of A'ká Mardán and A'ká Salmán, and explained it to the Prince, and the Prince carried out the necessary plot to frustrate their work. Now the crime of these two men has been proved. He has ordered me to take them at once into the presence of the Prince.

Judge. Has A'ká Salmán also played tricks in this business?

Chief F. Yes; in his heart he has also associated himself with A'ká Mardán. (*He carries off A'ká Mardán and A'ká Salmán and goes.*)

Judge. Azíz Beg, you are this day the man of Hájí Ghafúr's sister. Inform her that in two hours from this time I will bring the sum of money left by Hájí Ghafúr and hand it over to her in the presence of some respectable witnesses, whom I will take with me.

Azíz. Yes, on my eyes be it. A'ká, I take my leave. (*Goes out of the assembly.*)

Bashír (*striking his hands together*). Pah! May your son die! Would it might be done to such a lying

فرّاش باشی (بحاکم شرع) آقا شاهزاده پرسیدند که وارث بودنِ خواهرِ حاجی غفور خدمت شما ثابت شد؟

حاکم شرع بلی ثابت است. امّا شاهزاده چه میدانند که چه قسم این ثبوت حاصل شده است؟

فرّاش باشی بلی حاجی داروغه خیالِ آقا مردان وآقا سلمان‌را فهمیده بشاهزاده حالي کرده بود وشاهزاده ببُطلانِ عمل آنها لازمهٔ تدبیر بجا آوردند. حالا تقصیر این دو نفر بثبوت رسیده است. بمن فرمایش شده که آنهارا الآن بحضور شاهزاده ببرم

حاکم شرع آقا سلمان هم در این کار حیله میکرده است؟

فرّاش باشی بلی در باطن آن هم باآقا مردان شریك بوده است (آقا مردان وآقا سلمان‌را بر میدارد میرود)

حاکم شرع عزیز بیگ امروز آدمِ خواهرِ حاجی غفور شما هستید. خبرش کن دو ساعت بعد از این مبلغی که از حاجی غفور مانده است برداشته با حضورِ چند نفر شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنم

عزیز بیگ بلی چشم آقا مرخّص میشوم (از مجلس بیرون میرود)

آقا بشیر (دست بدست میزند) په! فرزندت بمیرد! مرد همچو دروغی‌را هم میشد ساخت که این ساخته بود!

man as this has been done. O God, what irreligious men thou hast created in the world! The man wished falsely to prove a son for Hájí Ghafúr. O your Honours! has there been such audacity? Áká Jabbár, tell me I am a fool, and say, "Thy simplicity and sincerity has gone to such a length that thou believest whatever anyone tells thee."

Jabbár (*in a low tone, turning his face aside*). May the liar's house be ruined! Truly all know you are simple and sincere. (*Then speaking more loudly*) O man, rise and let us go: let us give the Áká less trouble. To-day, Áká, you have had a deal of trouble. Of what use is it to chatter any more?

(*First the Judge rises thoughtfully and goes; then all rise and go.*)

The Play is finished.

The Curtain falls.

خدایا چه مردمانِ بیدینی در دنیا خلق کردهٔ ! مرد که از دروغ میخواسته است که بحاجی غفور پسر ثابت کند . ای حضرات همچو جرأتی هم میشده است ؟ آقا جبّار شما بمن احمق بگوئید که " باین مرتبه هم صاف صادقی میشود که هر چه هر کسی میگوید باور میکنی "

آقا جبّار (روش‌را بکنار گرفته آهسته تر) دروغ‌گو خانه اش خراب شود ! تو صاف صادقی الحقّ همه میدانند (بعد بلندتر میگوید) ای مرد بر خیزید برویم . زحمت آقارا کم کنیم . امروز آقا خیلی زحمت کشیدند پُر حرف زدن دیگر چه فایده دارد ؟ (اوّل حاکم شرع متفکّر میخیزد میرود . بعد همگی بر خاسته میروند)

مجلس تمام میشود

پرده میافتد

THE BEAR THAT KNOCKED DOWN THE ROBBER.

A PLAY IN THREE ACTS.

Translated from the Turkish

BY

MIRZA JÁFAR KARÁJAHDÁGHÍ.

W. H. ALLEN & CO.,
13 WATERLOO PLACE, PALL MALL.
AND AT CALCUTTA.

1890.

حکایت خِرس قُولدُور باسان (دُزد افگن)

ترجمه میرزا جعفر قراجه‌داغی

DRAMATIS PERSONÆ.

Bairám, a brave young man.

Parízád, daughter of the brother of Kurbán Mashadí.

Namáz Beg.

Zuleikha, his wife.

Tárvardí, son of Kurbán Mashadí.

Walí, son of Khátún.

Arúj, son of Nasíb.

Fouk the ~~German~~ Austrian, keeper of animals.

Díwán Begí, ~~Agent of Police.~~ Magistrate.

Kamáloff, interpreter.

Najaf, and Turcomans and heads of families.

Matthew Kossack, with some other Kossacks.

Karím, policeman.

Soná, mother of Parízád's husband.

Kurbán Mashadí, father of Tárvardí.

افراد اهل مجالس

بایرام جوانِ رشیدی

پریزاد دخترِ برادرِ مشهدی قربان

نماز بیگ وزلیخا زنِ او

تاروردی پسرِ مشهدی قربان

ولی پسر خاتون

اروج پسرِ نصیب

فوق نمسه حافظِ جانوران

دیوان بیگی

کمالوف مترجم

نجف وسایر تراکمه‌ها وکدخدا

ماطوی قزاق باچند قزاقهای دیگر

کریم یساول

صونا مادرِ شوهرِ پریزاد

مشهدی قربان پدرِ تاروردی

THE BEAR THAT KNOCKED DOWN THE ROBBER.

FIRST ACT.

Takes place in a valley. (Parízád sitting on a stone beneath a large oak-tree. Bairám, having arms in his hands, stands alert and active before her, with his eye fixed on her.)

Bairám. Thank God! At last I have managed to see thee under this oak-tree, so that, seeing thee once again, I may tell thee my heart's pain. Why dost thou look behind thee?

Parízád. Forgive me! I am afraid.

Bairám. Fear not!* I will not delay thee for long. Now, speak that† I may see whether thou wilt go to Tárvardí's house. Wilt thou be the wife of this Tájik? And afterwards, wilt thou, too, boast among the girls that thou hast a husband?

Parízád. What can I do? What is in my power? My father is dead. I and my mother are alone, and my

---

* A common negative form in modern Persian in place of *ma-tars*.

† "Say that I may see," or "tell," a common expression in modern Persian.

حکایت خِرس قولدور باسان (دُزد افگن)

مجلس اوّل
پردۀ اول

واقع میشود میان درّه در زیر درخت بلوط بزرگی پریزاد سر سنگی نشسته بایرام اسباب یراق در برکرده چست وچابک پیش روی او ایستاده چشم بوی دوخته است *

بایرام الحمد لله! آخر میسّرم شد که در زیر این درخت بلوط ترا به بینم دیداری تازه کرده درد دل بکَنَم. پُشت سرت چرا نگاه میکنی؟

پریزاد ای امان میترسم!

بایرام نترس زیاد معطّلت نمیکنم. حال بگو به بینم تو بخانۀ تاروردی خواهی رفت؟ زن این تاجیك خواهی شد؟ وبعد میان دختران فخریّه خواهی کرد که گویا تو هم شوهر داری؟

پریزاد چکنم؟ از دستم چه برمیآید؟ پدرم مُرده منم ومادرم واختیار هر دو در دست عَموم است. برادر

uncle has authority over both of us. I have no brother; I have no help; and my uncle will never give me to another, lest the flocks and horses my father left should fall into others' hands.

Bahrám. So it appears thy uncle does not want thee: he wants thy flocks and horses; and for the sake of these he will give thee to that stupid imbecile son of his own, who in all his life has never hunted a sparrow or stolen a lamb.

Parízád. What can I do? Perhaps it is written on my forehead that I must become the wife of a Tájik. Who can change his destiny?

Bahrám. What dost thou wish? If thou wilt throw thyself into this tank and be suffocated, would it not be better than to be the wife of a Tájik?

Parízád. Certainly! To die is better a hundred times than to be the wife of Tárvardí. But I am afraid of thee. If thou give me leave, I will not with this grief remain one day alive.

Bahrám. God forbid! I spoke carelessly. After thee, why should I live on the face of the earth? I will never consent to thy death, and I cannot see* thee Tárvardí's wife. I will to-morrow put a bullet into Tárvardí's side,† and after that let what will fall on my head.

---

* "I am not able that I should see." The use of the present subjunctive with *tavánistan* and *báyistan*, in place of the 3rd pers. sing. of the past tense indic., is almost universal in modern Persian.

† Prepositions are frequently omitted, as in this case.

ندارم کومکی ندارم وعموم هرگز نخواهد که مرا بدیگری بدهد گله وایلخی که از پدرم مانده بدست غیر بیفتند ؟

بایرام پس معلوم میشود عموت ترا. نمیخواهد گله وایلخی را میخواهد وبخاطر آنها میخواهد ترا بآن پسر خُل دمنك خود بدهد که در عمر خود هرگز گنجشکی شکار نکرده وبرّهٔ نُدزدیده است ؟

پریزاد چکنم! شاید در پیشانی من همچو نوشته شده است که باید زن تاجیکی شوم . سرنوشت را که میتوان تغییر داد ؟

بایرام چه مرضی است! اگر خودت را باین استلخ انداخته خَفَه بکنی بهتر از زن تاجیك شدن هم نیست ؟

پریزاد البتّه مُردن صد مراتب بهتر از زن تارووردی شدن است امّا از تو میترسم. اگر رخصت بدهی یکروز با این درد خودرا زنده نمیگذارم

بایرام خدا نکند! حرف همچو آمد گفتم . بعد از تو من برای چه در روی دنیا زندگانی میکنم ؟ بمرگ تو هرگز راضی نمیشوم وترا زنِ تارووردی هم نمیتوانم به بینم . همین فردا گُلولهٔ پهلوی تارووردی میزنم بعد بسرِ من هرچه باید بیاید بیاید

Parízád. In that case, shoot a bullet and kill me too. After thee, why should I remain longer alive on earth?

Bairám. Why shouldst thou not live longer? Thou shalt live. At least, if thou makest the son of a valiant man thy husband, thou wilt, without a doubt, not have to hear the curses of all thy fellows.

Parízád. Mercy, O Bairám! For God's sake, do not make my heart bleed! My own grief is enough for me. If the son of a valiant man is destined to me, I would become thy lot.

Bairám. If thou wishest to become my lot, it is in thy own hand.

Parízád. How is it in my own hand?

Bairám. In this way, that if thou invite me I will carry thee off: I will run away.

Parízád. Where?

Bairám. To Karábágh, Eriván—any distant place!

Parízád (*reflecting a little*). No! My mother will not consent: I am the sole light of her eye. If thou carry me far away, her fate will be darkened.

Bairám. Come, then, I will carry thee to our own camp.

Parízád. This is an impracticable idea.* My uncle is a powerful man, wealthy, and in this neighbourhood will never leave me in thy hand. In a thousand talks he

---

* *Keh* is a common expletive in such sentences.

پریزاد پس در اینصورت گُلولهٔ هم بمن بزن مرا هم بکُش ! بعد از تو من چرا باید دیگر در دنیا زنده بمانم ؟

بایرام تو چرا باید زنده نمانی؟ تو زنده میمانی. اقلاً به پسرِ بزن بهادر شوهر میکنی که لا محاله طعنهٔ امثال خودت‌را نشنوی !

پریزاد امان ای بایرام برای خدا دلم‌را خون مکن ! درد خودم برای خودم بس است اگر پسرِ بزن بهادری قسمت من میبود نصیب تو میشدم

بایرام اگر بخواهی نصیب من بشوی دست خودت است

پریزاد چه طور دست خودم است ؟

بایرام همین طور که بمن اذن بده ترا بردارم فرار کنم

پریزاد کجا ؟

بایرام قراباغ , ایروان , سایر جاهای دور

پریزاد (کم فکر کرده) خیر مادرم راضی نمیشود . چشمش همین بمن روشن است . مرا دور بَری روزگار مادرم سیاه میشود

بایرام پس بیا ببرمت آن سرِ محالِّ خودمان

پریزاد این خیال که بیمعنی است . عَموم مردیست پر زور دولتمند درین نزدیکیها هرگز مرا دست تو

will throw thee into difficulty, and make thee out in fault. He will take thee into Court. I don't know what else he may do.

Bairám. Then what must be done?* Thou wilt go and become Tárvardí's wife. I shall have to stand aside and look on!

Parízád. Then what shall I do? Set a path before my feet and I will follow it.

Bairám. Very well! If I, by stratagem, can make Tárvardí leave the course, that thou mayest be free, dost thou consent?

Parízád. On condition that there is no thought of killing Tárvardí.

Bairám. Good! There shall be no killing. The way shall be that Tárvardí shall leave this and go to a distant place.

Parízád. Good! To this I agree.

Bairám. Then go quickly, and send for Zuleikha, wife of Namáz, to come here. I would speak with her.

Parízád. I will send her at once. (*Is about to go.*)

Bairám (*takes her hand*). Stay! Let me speak.

Parízád. What sayest thou?

Bairám. O tyrant! My heart burns with fire. Thou art going and leavest me in the same plight.

---

* An instance of the use of the alternative in note *, page 67.

نمیگذارد . صد هزار قیل وقال میکند ترا بشرارت میاندازد مقصّرت میکند دست دیوانت میدهد نمیدانم دیگر چه میکند

بایرام پس چه باید کرد ؟ تو بروِ زنِ تاروردی بشوی . من هم از کنار نگاه کنم !

پریزاد پس چه کنم ؟ راهی پیش پایم بگذار آنطور بکنم

بایرام بسیار خوب ! اگر من تدبیری بکنم که تاروردی از میدان در برود تو آزاد بشوی بآن راضی هستی ؟

پریزاد بشرطی پای کُشتنِ تاروردی در میان نباشد

بایرام خوب ! کشتن نباشد . طوری بشود که تاروردی از اینجا برود جای دوری بیفتد

پریزاد خوب ! باین راضِیم

بایرام پس برو زود زُلیخا زنِ نمازرا بفرست بیاید اینجا با او حرف بزنم

پریزاد الآن میفرستم (میخواهد برود)

بایرام (دست اورا گرفته) وا ایست حرف میزنم

پریزاد چه میگوئی ؟

بایرام ای ظالم دلم آتش گرفته میسوزد مرا بهمین حالت میگذاری میروی !

Parízád. What shall I do?

Bairám. For once throw water on my heart's fire, and go.

Parízád. That water flows before thee in the river. Drink as thy heart may desire.

Bairám. Is the burning of my heart extinguished by water?

Parízád. Then by what will it be extinguished?

Bairám. By a ~~pair~~ bunch of kisses.

Parízád. By God! That is enough for thy impudence! Let me go: they will at once follow me.

Bairám (*putting his arm round her neck, and snatching a couple of kisses, lets her loose, saying as she goes*) Send off Zuleikha quickly: I am waiting for her here. (*Alone.*) Ah, Tárvardí, Tárvardí! Thou thinkest that I will give up Parízád that thou mayest carry her off. This boy is a wonderful fool! He does not think, "What merit have I that I should enter the field with Bairám? I cannot shoot an arrow like him; I cannot hunt. How could I distinguish between two horses? I have not committed a robbery; I am not known for bravery; I have never in my life stolen a horse; I have not carried off a bullock. At night, through fear, I cannot put my head out of the tent. With such a heart how can I hope to look at the mistress of one like Bairám?" By God! If Parízád had given me leave, I would not have let him live a day!

پریزاد چه کنم ؟

بایرام باری بآتش دل من آبی بزن برو

پریزاد آن آب است پیش روت توی رودخانه میرود هر چه دلت میخواهد بخور

بایرام سوزشِ دل من باب خاموش میشود ؟

پریزاد پس با چه چیز خاموش میشود ؟

بایرام با یك جفت بوسه

پریزاد آن ترا بخدا بس است شوخیت نگیرد . بگذار بروم الآن پی من می آیند

بایرام (دست بگردنش انداخته دو تا بوسه گرفته ویل میکند. پشت سرش) زلیخارا زودتر روانه کن اینجا منتظرم

بایرام (تنها) آخ ! تاروردی تاروردی ! همچو گمان میکنی پریزادرا خواهم گذاشت که تو ببری ! این پسره عجب احمق است فکر نمیکند ” هنر من چیست که بمیدان بایرام میروم نه مثل او تیراندازم نه شکار می توانم زد جودو تا اسب را قسمت نمیتوانم بکنم دُزدی نکرده ببهادری معروف نشده در عمر خود اسپی ندزدیده ام گاوی نبرده ام . شب را از ترس سرم‌را از چیت بیرون نمیتوانم در بیآرم . با این دل چه گونه چشم داشت بمعشوقهٔ مثل بایرام کسی داشته باشم ! “ والله.اگر پریزاد اذنم میداد یکروز اورا زنده نمیگذاشتم !

Zuleikha (speaking at this point from behind him). Salám, Bairám! With whom art thou talking?

Bairám (turning round). Ah, Zuleikha! Is it thou? With whom should I have words to speak? I was talking at Tárvardí.

Zuleikha. What has Tárvardí done to you?

Bairám. What more wouldst thou have him do? He has made my day dark, has cut off my patience and ease of mind. I have no rest by day, nor sleep at night. Little remains to make me go mad, like Majnun to turn my head towards the hill and the desert, like the Salamander to take fire and burn.

Zuleikha. Why? What has happened?

Bairám. What wouldst thou have happen? This idiotic Tájik wishes to marry Parízád. By God!* Speak the truth, Zuleikha! Would it ever be right that a girl like Parízád should go to such a Tájik?

Zuleikha. Who says Parízád is to go to Tárvardí? I know Parízád's thoughts better. If they kill her she will have no husband but thee. Tárvardí in her eyes is not worth a gnat.

Bairám. What gain is it that Tárvardí in her sight is not worth a gnat? But Tárvardí covets Parízád as a gnat covets sweets. To-day or to-morrow Ḳurbán Mashadí, her father,† will marry and give her to him.

---

* "I adjure thee by God!" a common form of oath.

† S.O., but it should be "her uncle."

زلیخا (در اینحال از پشت سر او) سلام بایرام با که حرف میزنی ؟

بایرام (پشت سر برگشته) آه زلیخا توئی ! با که حرف دارم بزنم ؟ پشت سر تاروردی حرف میزدم

زلیخا تاروردی بشما چه کرده است ؟

بایرام دیگر چه میخواستی بکند ؟ روز مرا سیاه کرده صبر وقرارم‌را بریده نه روز آرام دارم ونه شب خواب . کم مانده است دیوانه بشوم مثل مجنون سر بکوه وبیابان نهم مانند سبندر آتش بگیرم بسوزم

زلیخا چرا ؟ چه شده است ؟

بایرام چه میخواهی بشود ؟ این تاجیك بی شعور میخواهد شوهر پریزاد بشود . ترا بخدا زلیخا راستش‌را بگو دختری مثل پریزاد هرگز رواست به همچنین تاجیکی برود ؟

زلیخا که میگوید پریزاد بتاروردی میرود ؟ خیال پریزادرا من بهتر میدانم اگر بکُشندش غیر از تو بکسی شوهر نمیکنند . تاروردی بچشم او بقَدرِ پشّهٔ نمیآید

بایرام از این چه حاصل که تاروردی بقدر پشّهٔ بنظر او نمیآید ؟ امّا مثل این که پشّه بشیرینی حریص میشود تاروردی بپریزاد حریص است امروز وفرداست پدرش مشهدی قربان عقد کرده باو خواهد داد

Zuleikha. If the girl does not desire it, how can they give him to her as a husband?

Bairám. By God, Zuleikha! What art thou saying? How can the girl* escape from him? Who attends to her wish? At first she will utter a few Ahs! and Ohs! Then helplessly she will surrender herself to her lot, and I shall be left with sighs and lamentation and grief and pain.

Zuleikha. Then what art thou meditating?

Bairám. I am now thinking that I will provide a remedy for myself: I will carry Tárvardí out of the field.

Zuleikha. That means that thou wilt kill him?

Bairám. No! Parízád will not agree to this proposal. I, too, do not think it would be the right thing. What profit would there be in killing him? I should myself become a fugitive murderer, and Parízád, too, would escape my hand.

Zuleikha. Thou sayest right. Then in what way wilt thou get Tárvardí out of the field?

Bairám. Listen! See how I will get him† out of the field. He often comes to your house. He is a friend of thy husband Namáz. If thou and thy husband will join with me, and give a shape to the affair, I will give thy husband a Kurd horse, and present thee with a lately-calved cow.

Zuleikha. Really a cow?

---

* "A child girl: by her what can be accomplished?"
† *Ash* in place of *úrá*, "him."

زلیخا دختر میل نداشته باشد چه طور میتوانند شوهرش بدهند ؟

بایرام ایه زلیخا ترا بخدا ! تو چه حرفیست میزنی ؟ بچه دختر ازش چه برمیآید ؟ بخواهش او که نگاه میکند ؟ از اوّل کمی آخ واوخ مینماید . بعد ناچار شده تن بقضا میدهد من می مانم باه ونال ودرد وغم

زلیخا پس فکرت چه چیز است ؟

بایرام فکرم اینست که از حالا چارهٔ سرِ خود را بکنم تاروردی را از میدان بردارم

زلیخا یعنی بکُشیش ؟

بایرام نه ! پریزاد باین معنی راضی نمیشود خودم هم صلاح نمیبینم . از کُشتنِ او چه حاصل ؟ هم خودم خونی وفراری میشوم هم پریزاد از دستم در میرود

زلیخا راست میگوئی . پس چه طور میخواهی تاروردی را از میدان در کنی ؟

بایرام گوش بده به بین چه طور میخواهم از میدان درش کنم . او خانهٔ شما زیاد میآید با شوهرت نماز خُور است . اگر تو وشوهرت بمن یاری بکنید کاری صورت بدهید اسب کُردی خودم‌را بشوهرت میبخشم ویك ماده گاو تازه‌زاد هم بخودت میدهم

زلیخا راستی یك ماده گاو ؟

Bairám. Certainly.

Zuleikha. Lately calved: with its calf as well?

Bairám. Yes, with its calf. Be assured! Without fail!

Zuleikha. What must we do?

Bairám. Thus. You will send for Tárvardí to your house on some pretext. You will declare to him, "Parízád has lost control over herself for thee, but she fears to become thy wife on account of the reproaches of her friends and equals,* for they say thou art a cowardly Tájik, and all know that thou canst do nothing; no robbery nor brave deed is traceable to thy name; a blow from thee is unknown; a robbery by thee is unknown. What girl is there who would fancy a youth like thee? Do thou, then, show one brave deed: rob some man; bring some money; take some thing; carry off a horse; steal some property; commit a highway robbery, so that they may say, 'Tárvardí, too, is a man who has done so and so.' After that the girl can boast that she has such a husband." Tárvardí is a fool. Believing what you say, and committing some folly, he will throw himself into destruction, and Parízád will be left for me.

Zuleikha. By God! a capital idea. For the sake of such a youth as thou one may make any exertion.

Bairám. Hast thou taken in what I have said?

Zuleikha. Rest assured of it.

---

* *Sar wa hamsar*, "her friends and equals."

بایرام بیحرف ؟

زلیخا تازه‌زاد با بچه‌اش ؟

بایرام بلی با بچه‌اش . خاطر جمع ! بی خلاف !

زلیخا ما چه باید بکنیم ؟

بایرام مثلاً تاروردی را بیك بهانهٔ خانه تان صدا کنید . همچو وانمود نمائید که "پریزاد از برایت بی اختیار است امّا از طعنهٔ سر وهمسر میترسد زن تو بشود زیرا که میگویند آدم تاجیك وترسوئی وهمه میدانند که از دستت هیچ کاری بر نمی آید. بیك دزدی وبزنِ بهادری اِسْمَت برده نشده . زدنت معلوم نیست گرفتنت معلوم نیست . کدام دختریست که بمثل تو پسری میل کند؟ تو هم یك هنری بنما آدمی لُخْت کن پولی بیآر پارچهٔ بگیر اسبی ببر مالی بدُزد راهی بزن بگویند که تاروردی هم صاحب فلان هنر است . بعد از ان دختر هم مفاخرت کند که مثل تو شوهر دارد ." تاروردی احمق است باین حرفها باور نموده سفاهت کرده خودرا بهلاکت خواهد انداخت وپریزاد برای من خواهد ماند ؟

زلیخا بخدا که خوب فکر کردهٔ ! جهتِ مثل تو جوانی دست وپا باید کرد

بایرام دُرست حالیت شد چه گفتم ؟

زلیخا خاطرت جمع باشد !

بایرام بعد هر چه بشود خبرش‌را بمن میدهی؟
زلیخا میخواهی بدیوان بیگی خبر کنی؟
بایرام نه! خودم‌را مُفسدِ قلم نمیدهم این کارها پنهان نمی ماند. من همین قدر میخواهم خبردار شوم دلم آرام بگیرد؟
زلیخا بسیار خوب! بعد هر چه بشود خبرت میکنم. الحال میروم دیگر کار دارم وقت آمدنِ گاوکل است
بایرام برو بخدات میسپارم. بگیر این دستمال هم پیشکشی تو باشد؟
زلیخا واه! چه خوب دستمال است! توش چه چیزاست؟
بایرام توش هم کِشمِش است بده به بچّه‌هات
زلیخا الحقّ جوان باید مثل تو باشد درد وبلات بخورد. بجانِ تاروردی در عمر خود یك سیبِ پوشیدهٔ از بوسیدهٔ دست او ندیده ام. سلامت باش! مرادت برسی!
(میرود)
بایرام (پشت سرش) وعده‌ات‌را فراموش نکنی؟
زلیخا (پشت سر برگشته) تو هم ماده گاویکه گفتهٔ فراموش مکن!
بایرام بلی یك گاوِ شیردار جنسی که مثل نداشته باشد

Bairám. Then tell me of whatever may happen.

Zuleikha. Dost thou wish to inform the Díván Begí?

Bairám. No! I will not make myself an informer: things would not remain concealed. I wish to be so cautious that my heart may be at ease.

Zuleikha. Very well! I will tell thee afterwards whatever happens. I will go now: I have something to do. It is time for the cattle to come.

Bairám. Go: I commend thee to God. Take this handkerchief: I give it as a present to thee.

Zuleikha. Oh, what a beautiful handkerchief! What is in* it?

Bairám. There are raisins in it. Give them to the children.

Zuleikha. By God! A young man should be like thee to suffer thy grief and misfortunes! I swear by Tárvardí's soul, in the whole of his life I have never seen so much as a rotten apple from his hand. Peace be with thee! Mayst thou attain to thy desire! (*Moves off.*)

Bairám (*calling after her*). Do not forget thy promise.

Zuleikha (*turning round*). Do not forget the promised cow.

Bairám. Yes, a cow in milk, such as thou hast never had.

---

* "In it."

بایرام   بعد هر چه بشود خبرش‌را بمن میدهی ؟
زلیخا   میخواهی بدیوان بیگی خبر کنی ؟
بایرام   نه ! خودم‌را مُفسدِ قلم نمیدهم این کارها پنهان نمی ماند. من همین قدر میخواهم خبردار شوم دلم آرام بگیرد ؟
زلیخا   بسیار خوب ! بعد هر چه بشود خبرت میکنم . الحال میروم دیگر کار دارم وقت آمدنِ گاوکل است
بایرام   برو بخدات میسپارم . بگیر این دستمال هم پیشکشی تو باشد ؟
زلیخا   واه ! چه خوب دستمال است ! توش چه چیزاست ؟
بایرام   توش هم کِشمِش است بده به بچّه‌هات
زلیخا   الحقّ جوان باید مثل تو باشد درد وبلات بخورد . بجانِ تاروردی در عمر خود یك سیبِ پوسیدهٔ از دست او ندیده ام . سلامت باش ! مرادت برسی ! (میرود)
بایرام (پشت سرش)   وعده‌ات‌را فراموش نکنی .
زلیخا (پشت سر [illegible]شته) توهم ماده گاویکه گفتهٔ فراموش مکن .
بایرام   بلی یك گاوِ شیردار جنسی که مثل نداشته باشد

Zuleikha. Its calf with it as well?

Bairám. Certainly: with its calf.

It is possible not to befriend

Zuleikha. O man! ~~has~~ a clever young man like thee? ~~no friend~~? God preserve my royal falcon!

Bairám. Go! Thou art welcome. O God! what shall I do now? I will go and hunt round the valley, so that thought and anxiety may be driven out of my head.

Scene II.

(*The scene changing, the house of Namáz appears. Namáz and Zuleikha are present.*)

Namáz. Thou sayest Bairám will give me his own Kurd horse for this business?

Zuleikha. He will certainly give it.

Namáz. I don't believe it. They valued it to Bairám at fifty gold pieces in my own presence. He has not sold a Kurd horse. He will never give it to me.

Zuleikha. He is now giving up his life for Parízád's sake. What does he care for horse and property?

Namáz. But he will tell a lie and not give it.

زلیخا بچه اش هم همراهش ؟
بایرام البتّه با بچه اش
زلیخا ایمرد مثل تو جوان زیرك را میشود دوست نداشت ؟ خُدا نگهدارِ شاهباز من !
بایرام برو خوش آمدی ! خدایا حالا چه بکنم ؟ باری بروَم درّه شکاری چیزی بگردم فکر وخیال از سرم بیرون برود

پردهٔ دوم :

(وضعِ تماشا تغییر یافته صورت خانهٔ نماز بر پا میشود)

نماز وزلیخا

نماز تو میگوئی برای این کار بایرام اسب کُردی خودرا بمن میدهد ؟
زلیخا البتّه میدهد
نماز باور نمیکنم پنجاه طلا پیش خودم به بایرام شمردند اسب کُردی‌را نفروخت . اورا هرگز بمن نمیدهد
زلیخا او حالا بخاطرِ پریزاد از جانش هم میگذرد . تا چه رسد باسب ومال ؟
نماز بلکه دروغ بگوید ندهد

Zuleikha. He will not lie. Thou knowest not Bairám. Is there any honourable youth and so true in what he says in all our village?

Namáz. Very good. I wished myself to get Tárvardí into a scrape. His father, Kurbán Mashadí, had lent me some money, and set the policeman at me till he got it. My heart will not be at rest till I have paid him out for it.

Zuleikha. Then why dost thou hesitate? Will such a chance come again? Thou wilt get a horse and pay him out as well. Tárvardí is in the neighbourhood. Go and call him to eat bread in our house. Afterwards I will make the affair straight.

Namáz. By God! thou sayest well. I will get up and go. (*Goes.*)

Zuleikha (*alone*). By Allah! How should I know? If Tárvardí at my word goes to rob, the wretched man will not be in fault. What can he do? The girls of this country have become corrupt; they will have no one who is not up to highway robbery or burglary. One must say to the Díván Begí: "Why shouldst thou punish these wretched children for stealing or highway robbery? If thou canst, prevent the girls of the country so that they may not vent their bile* on a youth who does not rob. Then I will stand security that the wolf and the lamb shall graze together." (*At this moment Namáz enters the house with Tárvardí.*)

---

* *Zuhrah-tírak*, or *tirák* is given in Richardson's dictionary as "broken in heart or the gall." The translation given is conjectural.

زلیخا دروغ نمی گوید. بایرام‌را نمیشناسی مثل او جوان پاکیزهٔ درست قول در همهٔ اُوبه‌مان مگر هست ؟

نماز خوب شد. من خودم میخواستم تاروردی‌را بخطائی بیندازم. پدرش مشهدی قربان پولی بمن قرض داده بود یساول سرِ من گذارد تا گرفت. منهم تا تلافی باو نمیکردم دلم آسوده نمیشد

زلیخا پس چرا معطّلی ؟ همچو فرصتی دیگر دست میافتد؟ اسب بگیری هم تلافی بکنی. تاروردی همین نزدیکیهاست برو صداش کن بیآید خانه نان بخورد بعد از آن همه کارهارا خودم درست میکنم

نماز بخدا! خوب گفتی پا شوم بروم (میرود)

زلیخا (تنها) والله چه میدانم؟ اگر تاروردی بحرف من بدزدی برود بیچاره هیچ تقصیری ندارد چه کند؟ دختران این مملکت ویران شد کسی‌را که راه‌زنی ودزدی بلد نباشد نمیخواهند. که بدیوان بیگی باید گفت "بیچاره بچه‌هارا در سر دزدی وراهزنی اذیت میکنی برای چه؟ میتوانی دختران بلوک‌را قدغن کن از پسریکه دُزدی نمیرود زهره ترک نشوند آن وقت من ضامن که گرگ ومیش باهم بچَرَد" (درینحال نماز با تاروردی داخلِ خانه میشود)

Namáz. Wife, what hast thou for us to eat? Bring it and let us see. We are hungry.

Zuleikha. Oh dear! What wouldst thou wish me to have? If you are hungry, why did you not go to Tárvardí's house but come upon me?

Namáz. Bring what thou hast. Don't chatter. (*Goes into the corner of his house and employs himself in inspecting his arms.*)

Zuleikha. There will be nothing left for the evening.

Tárvardí. Zuleikha, thou hast become very stingy.

Zuleikha. Why should I not be stingy? What good have I seen from thee? For once in a way at least promise that for ~~my~~ bridal thou wilt give me something. Your

Tárvardí. What bridal is that?

Zuleikha. Dost thou not know what bridal? Tell me what thou wilt give me at thy bridal.

Tárvardí. Good! At that time I will give thee a pair of shoes. I have seen thee for a long time going about bare-footed.

Zuleikha (*turning her face away, and in a low tone*). What a stingy, disagreeable man thou art! (*Then in a loud tone.*) Mayst thou be preserved! I am much pleased. Does thy bridal take place soon or not?

Tárvardí. In the autumn.

Zuleikha. Why so long hence?

نماز زنکه چه داری بخوریم؟ بیآر به بینیم گرسنه مان است

زلیخا واه چه میخواهی داشته باشم؟ گرسنه تان بود چرا بخانه تاروردی نرفتید آمدید سرِ من؟

نماز هر چه داری بیآر چانه نزن (میرود کُنج خانه مشغولِ نگاه کردنِ یراقهای خود میشود)

زلیخا برای شام دیگر چیزی نخواهد ماند

تاروردی زلیخا خیلی سخت شدهٔ

زلیخا چرا سخت نشوم؟ من از تو چه خیر دیده‌ام؟ اقلاً یك دفعه بزبانت بیاوری که در عروسیم فلان چیزرا بتو می بخشم؟

تاروردی عروسی کدام است؟

زلیخا نمیدانی عروسی کدام است؟ بگو به بینم در عروسیت بمن چه خواهی بخشید؟

تاروردی خوبست آنوقت یکجفت کفش بتو می بخشم. می بینم خیلی وقت است پا برهنه راه میروی

زلیخا (روش‌را آنطرف کرده آهسته) چه طور آدم سخت ونحسی است! (بعد بصدای بلند) سلامت باشی! خیلی راضی هستم عروسیت باین زودی سر میگیرد یا نه؟

تاروردی پائیز

زلیخا چرا همچو دیر؟

Tárvardí. Parízád makes the delay. She says, "My trousseau is not ready."

Zuleikha. Thou sayest well. But she has another reason.

Tárvardí. Why, what other reason?

Zuleikha. Perhaps the girl has had no fancy for thee: she may have set her heart somewhere else.

Tárvardí. Oh! let that be! The girl does not want me! Thou sayest strange words. Why does she not want me?

Zuleikha. That is, thou art something very great in thy own sight! Why should she want thee? Where is any fine thing thou hast done in all thy life? Where is the name of the deed thou hast done for which the girls should want thee?

Tárvardí. What wouldst thou have me name?

Namáz. Wife, what hast thou to do with it? What art thou talking about? What is it to thee?

Zuleikha. It has nothing to do with thee. Say thou nothing. I know very well.

Tárvardí. She says well, Namáz. It has nothing to do with thee. Good! Zuleikha, tell me what deed of renown I have done, that is, what must I do?

Zuleikha. Hast thou ever committed a robbery?

Tárvardí. No, I have never robbed. Why should I go to rob? Is my property small? Is my wealth too little?

تاروردی   پریزاد دیر میکند میگوید "هنوز جهازم حاضر نیست"

زلیخا   راست میگوئی؟ بلکه جهت دیگر دارد

تاروردی   یعنی چه جهت دیگر؟

زلیخا   شاید دختره میل بتو نداشته باشد جای دیگر دلبستگی داشته باشد

تاروردی   ایه ! این را باش ! دختره مرا نمیخواهد! حرفهای غریب میزنی . چه طور مرا نمیخواهد؟

زلیخا   یعنی تو بنظرت که خیلی چیز هستی ! برای چه ترا باید خواست ؟ در همهٔ عمرت کاری که کردهٔ کدام است ؟ اسمی که درکردهٔ گو تا دخترها ترا بخواهند؟

تاروردی   چه اسم میخواهی در کنم ؟

نماز   زَنَکه چه کار داری ؟ چه حرفی است میزنی ؟ بتو چه ؟

زلیخا   بتو دخل ندارد . تو هیچ نگو . خودم میدانم

تاروردی   راست میگوید نماز بتو دخل ندارد . خوب ! زلیخا بگو به بینم من چه اسمی در کرده‌ام یعنی چه اسم باید در کنم ؟

زلیخا   هرگز دزدی رفتهٔ ؟

تاروردی   خیر هرگز دزدی نرفته‌ام . برای چه دزدی بروم ؟ مالم کَم است ؟ دولتم کَم است ؟

Zuleikha. Thou hast plenty of wealth, but thou hast no merit. Dost thou rob anyone? Or beat a man?

Tárvardí. No! I have not robbed a man or beaten anyone. I do not look on those whom they carry off to Siberia and hang.

Zuleikha. The man who has property fears nothing. To be cautious is from fear. In fact, it is on this account that Parízád cannot make thee her husband. All say thou art a cowardly poltroon.

Tárvardí. Who says I am a coward?

Zuleikha. All, woman and man, girl and boy, down to small boys, are grieved and say: "What a good young man Tárvardí is! There is no one like him; but what does it profit him to be useless and cowardly?"

Tárvardí. Who says I am afraid? I am never frightened or afraid. I move with a little caution, but what do I fear?

Namáz. Wife, talk less. Enough!

Zuleikha. Hold thy tongue. Thou hast nothing to do with it.

Tárvardí. Man, what is it to thee? Do not speak, that I may see what she says. So it is on this account that Parízád will not make me her husband. They say I am a coward! By Allah! Rage has so seized on me

زلیخا دولتت زیاد است امّا هنر نداری هیچ شده است کسی‌را لعنت کنی ؟ یا آدمی‌را بزنی ؟

تاروردی خیر نه آدم لعنت کرده‌ام نه کسی‌را زده‌ام . آنهارا که سبیر میبرند بدار میکشند چشمم نمی بیند

زلیخا آدمی که مال داشته باشد از هیچ چیز نمیترسد . احتیاط کرده از ترس است . آخر از همین است که پریزاد نمی تواند بتو شوهر کند همه می گویند که جبون وترسو هستی

تاروردی که میگوید من جبونم ؟

زلیخا همهٔ زن ومرد دختر وپسر حتّی پسرهای کوچکی هم افسوس میخورند میگویند که " تاروردی چه جوان خوبیست هیچ مثل ندارد . امّا چه فائده که بیکاره وترسوست ؟ "

تاروردی که میگوید که من میترسم ؟ من هرگز ترس وخوف ندارم . من یك قدری با احتیاط حرکت میکنم والّا من چه ترسی دارم ؟

نماز ای زنکه کم حرف بزن . بس است

زلیخا نَفَس نزن ! تو کار نداری

تاروردی ای مرد بتو چه ؟ حرف نزن به بینم این چه میگوید . پس همچو بوده است پریزاد جهت این نمیخواهد بمن شوهر کند . میگویند من جبونم . والله

that my heart boils, so that I will at once arise, take to the road, and rob some man, so that all may know that in truth they have formed a wrong idea of me.

Zuleikha. A man talks a good deal on the tip of his tongue. There is a deal of difference between saying and doing. If thou hast any merit, show it and let me see it.

Tárvardí. Point to some place, and I will at once start on the road.

Zuleikha. On the road to Shumákhí there come and go every day about five hundred merchants. Go and rob one or two, and bring it so that I may see whether thou canst in truth succeed and hast any merit, or art talking in vain.

Tárvardí. Ah! do these merchant bands go about with weapons and arms, or alone and unarmed?

Zuleikha. As we suppose they go armed; thou wilt not approach them with a stick. Certainly thou must have weapons and arms as well.

Tárvardí. I know what I shall have; but is it not a little difficult to go alone?

Zuleikha. Take someone with thee, too. There is no lack of men. Have we few young men? Ah! where art thou, and where are thy deeds?

Tárvardí. Where am I and where are my deeds? By God! you will see that I speak the truth. Namáz, come here! I adjure thee by God to produce a companion for me.

چنان غیظم گرفته دلم جوش میزند که میخواهم الحال پا شوم راه بیفتم بروم آدم لخت کنم تا بهمه معلوم نمایم که در حقّ من بد خیالی کرده اند

زلیخا آدم سرِ زبانش خیلی حرف میزند. گفتن تا کردن خیلی فرق دارد. اگر هنر داری بنما به بینم

تاروردی تو جائی نشان بده من الحال راه بیفتم

زلیخا راهِ شُماخی هر روز پانصد تا سوداگر میآیند ومیروند. برو یکی دو تارا لُخت کن بیآر به بینم راستی راستی اَزَتْ برمیآید هنر داری یا بیخود میگوئی

تاروردی آیا این تاجر طایفه با اسباب و یراق میگردند؟ یا لات ولوط وبی اسباب؟

زلیخا همچو میگیریم که با اسباب و یراق میباشند تو که با چوب جلو آنها نخواهی رفت. البتّه تو هم اسباب و یراق خواهی داشت

تاروردی معلوم که خواهم داشت امّا تنها رفتن قدری مشکل نیست؟

زلیخا تو هم همراه ببر. آدم که قحطش نیست. جوانمان کم است؟ ایه! تو کجا این کارها کجا!

تاروردی من کجا این کارها کجا! بخُدا خواهید دید که راست میگویم. نماز بیا اینجا. ترا بخُدا رفیق از برام پیدا کن

Namáz. What wouldst thou have me do with a companion?

Tárvardí. I would start on a plundering expedition.

Namáz. O man! do not talk nonsense! Thou attack a caravan!

Tárvardí. By God! it is true. I say, procure me a companion.

Namáz. Don't speak absurdly. What I do not think proper is no business for thee.

Tárvardí. O man! what kind of a man art thou? What is it to thee? Give me a companion, and thou shalt then see if it is my business or not.

Namáz. Now since thou dost not hold back, I will call Walí, Khátún's son, and Arúj, Nasíb's son. Thou canst take them.

Tárvardí. Only two?

Namáz. Two are enough.

Tárvardí. Thou art right: it is enough. Let it be! Then send a man to call them.

Namáz. Zuleikha, go and call them here.

Zuleikha. Man, dost thou believe what he says? He is only joking.

Namáz. Talk less! To whose pluck is Tárvardí's inferior? Dost thou think his hand and arms are less than others'?

Zuleikha. I know him. He will never follow up* this affair.

---

* A common colloquial form for *na-míravad.*

نماز رفیق میخواهی چکنی ؟
تارووردی میخواهم بروم گردش
نماز ای مرد حرف مفت نزن. تو و کاروان زدن !
تارووردی والله راست است میگویم رفیق پیدا کن
نماز جفنگ نگو. من که صلاح نمی بینم کار تو نیست
تارووردی ای مرد تو چه طور آدمی ؟ بتو چه ؟ رفیق بمن ده بعد به بین کارم هست یا نه !
نماز حالا که دست نمیکشی ولی پسرِ خاتون اروج پسرِ نصیب را صدا میکنم برمیداری میبری
تارووردی همین دو تارا ؟
نماز دو تا بس است
تارووردی راستی بس است. باشد! پس آدم بفرست صدا شان کند
نماز زلیخا برو آنهارا صدا کن اینجا.
زلیخا ایمرد تو بحرف او باور میکنی ؟ او همهٔ اینهارا لغو میگوید
نماز کم حرف بزن تارووردی جوانیش از که کمتراست ؟ دست وبازوش از دست وبازوی دیگران مظنّه کوچکتر است ؟
زلیخا من میشناسم اش او هرگزپی اینکارها نمیرد

Tárvardí. I shall not follow it up? Thou shalt see how I will follow it up. Go, call them, and thou shalt know.

Zuleikha. Good, I am going. (*Turning her face aside.*) Fool! He has believed all I said to him. Please God, he will go. (*Goes off.*)

Namáz (speaking low). Look here, Tárvardí. If fortune attend thee, whatever thou bringest thou must share equally with me. Ha! thou must not conceal it: it would be wrong in you. Whatever you bring, to discover it is my affair on condition that everything is shared equally with me.

Tárvardí. Ah! The blind man has struck with his stick the mosque that has not been built * Wait a little to see what happens.

Namáz. Man, what is it that thou canst not do? I am not a stupid woman not to know thee. Art thou not nephew to Amír Aslán the bear-killer?

Tárvardí. Namáz! By God, hast thou heard what deeds he has done?

Namáz. How should I not have heard? Was not Safar's uncle his friend? Did he not relate to me his deeds one by one? Please God, we will take each other as friends in like manner. I hope thou wilt not conceal from me the prey thou mayst capture.

---

* A proverb equivalent to "Do not count your chickens before they are hatched."

تاروردی من نمیروم! می بینی که چه طور میروم. برو آنهارا صدا کن بعد معلوم میشود

زلیخا خوب! میروم (رُوش‌را کناره کرده) احمق! همه حرفهای‌ما باور کرد. انشاءالله خواهد رفت (میرود)

نماز (آهسته) نگاه کن تاروردی اگر بختت یاری کرد هر چه آوردی باید برابر خودت بمن قسمت بدهی ها قایم نکنی برای شما عیب دارد. هر چه که بیاورید آب کردنش پای من بشرطیکه از همه چیز بالمناصفه برای من قسمت باشد

تاروردی ایه! مسجد دُرُست نشده کور عصایش‌را زد. هنوز بگذار به بینم چه میشود

نماز ای مرد چه چیزاست که از تو برنیآید؟ من هم زنِ ناقص العقل نیستم ترا نشناسم! مگر تو نوهٔ امیر اصلانِ خرس کُش نیستی؟

تاروردی نماز ترا بخدا شنیدهٔ او چه کارها کرده است؟

نماز چه طور نشنیده ام! خالو صفر دوست او نبود؟ عملهای اورا یك بیك برای من نقل نکرده است؟ انشاء الله ما هم مثل آنها همدیگررا دوست خواهیم گرفت. امید دارم شکاری که گیرت بیفتد از من قایم نکنی

Tárvardí. So be it! That some men may not speak vain words of me, I will give it all to thee. I am not in want of property or money.

Namáz. Wilt thou give it all to me? By God, thou sayest well! God bless thee! Now I know the blood of Amír Aslán is in thy veins. Do not forget thy promise.

Tárvardí. Ah, man! Give me a companion, and thou shalt see in the end.

Namáz. There are thy companions coming.

(*Meanwhile Zuleikha enters with Walí, son of Khátún, and Arúj, son of Nasíb.*)

Walí and Arúj. Peace be with you! *

Namáz. With you be peace! *

Walí. Namáz, all 's well. Why hast thou strangely remembered us? Is there anything new?

Namáz. Tárvardí wishes you to go on an expedition with him.

Arúj. What is an expedition?

Namáz. What next will you ask? Dost thou not know thyself what an expedition is?

Walí. In my life I have never been on an expedition. Can I do anything but steal a sheep or goat? I know nothing about Arúj.

---

* Provincial forms of the usual salutations.

تاروردی کاش بشود ! بعضی مردم حرفهای پوچ در بارهٔ من نزنند من همه اش را بتو میدهم . من که در قید مال وپول نیستم

نماز همه اش را بمن میدهی ؟ والله خوب میگوئی بارك الله ! الحال دانستم خون امیر اصلان در رگت است . وعده‌ات را فراموش نکنی

تاروردی ایمرد تو رفیق بده آخرش به بین

نماز آنست رفیقهات می آیند (در این بین زلیخا ولی پسر خاتون واروج پسر نصیب داخل میشوند)

ولی واروج سلام ولیك !

نماز آلیك سلام

ولی نماز خیر است چه عجب مارا یاد کردهٔ ! تازهٔ بود ؟

نماز تاروردی خواهش کرده است همپای او گردشِ بروید

اروج گردش کدام است ؟

نماز دیگر چه پرسش است ! گردش را خودت نمیدانی ؟

ولی من در عمرم هرگز گردش نرفته‌ام غیر از دزدی میش وبز از من کاری ساخته می شود ؟ اروج را نمیدانم

Arúj. I eat dirt in going on a robbing expedition! I am not up to stealing sheep and goats.

Namáz. Then what are you talking about? Are you not young men? Can you not fire off a gun?

Walí. We can fire off a gun, but at game and birds. It is not our business to fire guns at men.

Namáz. Who tells you to fire guns at men? You get on horseback. You go out into the fields. You find on the road a post-station. Meanwhile a camel caravan with Armenian merchants appears straight before your face. To frighten them you empty a gun over their heads. This will do no harm. They in fright scatter themselves in all directions. Their property and goods are scattered about. It lies there. You collect it, and bring it in. What difficulty is there in this?

Walí. Ah! where are we and where are such affairs? We are shepherds, and how can robbery be suitable for us?

Tárvardí. Namáz, come this way. Dost thou know anything? Do not speak loud. Do not be obstinate. Thou seest they are afraid. Why do you persecute them any more? All will not be as I am. Let them go.

Namáz. No. Let me see! Walí is not ashamed. A deed worthy of you has fallen through. You are not up

اروج من گه میخوردم من که دزدي رفته‌ام ! من هیچ دزدی بز ومیش هم بلد نیستم

نماز پس چه چه میگوئید ؟ مگر جوان نیستید ؟ نمیتوانید تفنگ بیندازید ؟

ولی میتوانیم تفنگ بیندازیم امّا بشکار ومُرغ . بآدم تفنگ انداختن کار ما که نیست

نماز که بشما میگوید برای آدم تفنگ بیندازید ؟ سوار میشوید ـــ میروید بگشت ـــ میافتید توی راهِ چاپار خانه . در آن اثنا کاروانِ شتردار با بازرگانان ارمنی راست رویتان می نمایند . همچو برای ترساندن از بالای سرشان تفنگ خالی میکنید اینکه ضرری ندارد . آنها ترسیده هر یکی/ بطرفی میپاشند مال وحالشان میریزد/ میماند جمع میکنید در میدارید میائید . چه کار مشکلی است ؟

ولی ایه ! ما کجا این قبیل کارها کجا ؟ ما مردمانِ چوپان ودزدی کردن برای ما چه شایستگی دارد ؟

تاروردی نماز بیا اینطرف . هیچ میدانی ؟ زور نگو . اصرار هم مکن . میبینی که میترسند . دیگر چرا پاپی میشوید؟ همه که مثل من نخواهد شد . ویل کن بروند

نماز نه . بگذار به بینم . ولی قباحت ندارد . کار

to it. Is it not a pity for you? Do you fear that a little bit more should fall to your portion that you refuse it? You wander about the village without anything to do. You will both acquire a name and fame, and your money and property will be increased. Will a little extra morsel break your head?

Arúj. I am eating dirt. For what are name and fame necessary for me?

Walí. Yes; for this bald Arúj name and fame are exceedingly desirable.

Namáz. Boys, what unambitious men you are! Have you ever eaten bread and salt with Tárvardí? It seems you do not know that in our village there is no one richer than he is. Will he not look after you? Few have surpassed him in bounty.*

Tárvardí. Namáz, why dost thou persecute them so? Let me see. I wish, too, to think well about it.

Namáz. No; they betray their salt. The small should be at the call of his own superior.

Walí. Arúj, what sayest thou? Shall we go?

Arúj. What do I know? By God! if thou goest, let us go.

Walí. It will be convenient to get the value of a horse. I have been wanting to buy a horse for two years, but I cannot produce the money for one.

---

* "Few have borne away from him the ball of goodness," a simile from the national game of *chaugán*, which resembles polo.

واجبتان زمین مانده است مجال ندارید حیف نیست از شما ؟ میترسید لقمهٔ زیاد گیر تان بیاید انکار کنید توی اوبه بیکار بیکار میگردید هم اسم ورسم پیدا میکنید وهم پول و مالتان زیاد میشود ؟ مگر لقمهٔ زیاد سر می شکنند ؟

اروج من که میخورم اسم ورسم بچه چیزِ من لازم است ؟

ولی آری برای این اروج کچل اسم ورسم خیلی لازم است !

نماز پسره چه قدر آدم بی غیرتید ! هرگز با تاروردی نان و نمک خورده‌اید گویا نمیدانید که اوبهٔ ما از این دولتمندتر کسی نیست همیشه کار تان نخواهد خورد ؟ کم کس از او خیر برده است ؟

تاروردی نماز ! چرا اینقدر اصرار میکنی ؟ بگذار به بینم من خودم هم میخواهم فکر درستی بکنم

نماز خیر نمک حرامی میکنند . کوچك باید بحرف بزرگِ خود باشد

ولی اروج چه میگوئی ؟ برویم ؟

اروج چه میدانم ؟ والله میروی برویم

ولی یرار میشود قیمت اسبی بدست آورد ! دو سال است میخواهم یك اسبی بخرم نمیتوانم پول پیدا کنم

Namáz. Certainly; you will obtain both a horse and the price of a horse. Can a man turn aside his head from such a benefit?

Walí. What else must one do? Since Tárvardí is helpless to obtain his wish, we must not oppose what he says. I am ready to go.

Arúj. I, too, am ready. I cannot lag behind my comrade.

Tárvardí. But reflect well.

Namáz (cutting short his words). Tárvardí is much obliged to you. He hopes that you will not lose the day; but go and arm yourselves and come, for no such time as this can come for an expedition.

Walí. Let us go, Arúj. (*They go.*)

Tárvardí. Namáz, dost thou know? One thing we have completely forgotten. My father, a pilgrim of Mashad, will never agree to my going out to rob on the highway.

Namáz. Go and get leave from thy father.

Tárvardí. Thou talkest strangely. Shall I say to my father: "Give me leave to become a highwayman?"

Namáz. Why say so? Say: "I am going to the country to water the flocks." He will certainly give thee leave. Then off on the road to the post-station! There is no other tale to be told.

Tárvardí. How is there no other tale to be told?

نماز   البتّه هم اسب هم قیمت اسب گیرتان میاید . از همچو خیری هم آدم رو گردان میشود ؟

ولی   دیگر چه باید کرد ؟ چون تاروردی ناچار خواهش میکند قولِ اورا نباید رد کرد . من حاضرم

اروج   من هم حاضرم از رفیق که نمیتوان عقب ماند

تاروردی   امّا فکر درستی بکنید

نماز (سخن اورا بریده)   تاروردی از شما بسیار ممنون شد توقّع دارد که روز فرصت را فوت نکرده بروید یراق بپوشید بیائید که برای گردش هیچ همچو وقتی بدست نمی افتد

ولی   اروج برویم (میروند)

تاروردی   نماز میدانی ؟ یك چیزی را بالمرّه فراموش کردیم . پدر من مرد مشهدی هرگز راضی نمیشود که من راه‌زنی بروم

نماز   از پدرت اذن بگیر برو

تاروردی   عجب میگوئی ! بپدرم بگویم که اذن بده بروم راه‌زنی ؟

نماز   همچو چرا میگوئی ؟ بگو " میروم گرمسیر برای آب‌یاری غلّه " البتّه رخصت خواهد داد . بعد بیفت براهِ چاپار خانه . اینکه دیگر نقلی ندارد

تاروردی   چه طور نقلی ندارد ؟

Namáz. That is, what is easier than this?

Tárvardí. You have produced a wonderfully easy thing. By God, this affair appears very difficult for me, because I am afraid of my father.

Namáz. The man who is afraid brings forward such excuses. Look out for thyself if thou wilt not go. (*At this point Zuleikha enters.*) Zuleikha, go to the boys and say they need take no further trouble. Tárvardí gives up.

Tárvardí. When did I give up?

Zuleikha. I have just met Parízád, and told her of thy proceedings. She was interested beyond saying. She said: "Thank God! They will not say again that Tárvardí is frightened. After this, too, I shall not be ashamed when I say I love him. Up to to-day all the girls reproached me. I held down my head before any of them whom I saw."

Namáz. It is evident that none of our daughters will ever show their fancy for a young man who has never been a highwayman and does not rob men. This Zuleikha alone considers him agreeable.

Zuleikha. By God! Do not tear off the flesh of our body. Talk less.

Namáz. By Allah, I say the truth. Would this same Zuleikha have come to me at first if I had not taken to highway robbery? Wife, is it so or not?

نماز یعنی از این آسانتر چه میشود ؟

تاروردی عجب چیز آسانی پیدا کردهٔ . من والله از بسکه از پدرم میترسم از آن جهت این کار برای من خیلی دشوار مینماید

نماز آدم که ترسید ازین بهانها میآورد . نمیروی خودت بدان (درینحال زلیخا داخل میشود) زلیخا ! برو به بچّها بگو دیگر زحمت نکشند تاروردی زِه زَد

تاروردی من کی زه زدم !

زلیخا من الآن بپریزاد ملاقات کردم چگونگی‌را توی گوشش خواندم چنان مشعوف شد که نَگُو. گفت ,, الحمد لله الحال دیگر نمیگویند تاروردی میترسد . بعد ازین منهم خجالت نمی کشم اگر بگویم دوستش میدارم . تا امروز همه دخترها بمن طعنه میزدند هر کُدامشان‌را که میدیدم سرم‌را پائین میانداختم ‘‘

نماز واضحست دخترهای ما هرگز جوانی‌را که راه‌زنی نکرده باشد آدم لُخت نکند میل نمی نمایند . یکی همین زلیخا این‌را هم خوشگل می کشد

زلیخا ترا بخدا ! گُوشتِ بَدَنمان‌را نریز کم حرف بزن

نماز والله راست میگویم همین زلیخا مگر اوّل بمن میآمد اگر براه‌زنی دست نمی گذاردم ؟ زنکه چنین است یا خیر ؟

Zuleikha. Good! That 's enough. Just now it has been left to thee to bring upon thy tongue senselessly things that have passed away.

Tárvardí. I make no objection to going; but I have no arms on my person. I don't know what I shall do. If I go home for arms, my father will understand.

Namáz. Why go home? Take* my sword and gun and pistol. Thou hast a dagger in thy belt, too. Allow me to put them on thee, to fit the arms on thy body. (*He lifts up the arms and fastens them on him.*)

Tárvardí. What else shall I put on?

Namáz. It is enough. With these one man can reply to a batallion. Of what use would more be to thee?

Zuleikha. Oh, mercy, Tárvardí; how terrific thou hast become! They will all run away as soon as they see thee. (*At this point Walí and Arúj enter.*)

Arúj. We are here as well.

Tárvardí. Let us go, then: let us go.†

Namáz. Go, go! Good augury to you! May you return with your hands full!

Zuleikha. May Tárvardí and Parízád both grow old together! Mayst thou see plenty of sons and daughters! May thy sons be as valiant as thyself!

---

* مرا for *man-rá.*

† "Let us go," put very strongly.

زلیخا خوب! بس است. کارِ گذشته‌را حالا بیخود بیخود بزبان آوردن بتو مانده است

تاروردی من برای رفتن مضایقه نمی کنم امّا هیچ یراقی دربر ندارم نمیدانم چه بکنم. برای یراق خانه هم بروم پدرم خواهد فهمید

نماز خانه چرا میروی؟ شمشیر وتفنگ وطپانچهٔ مرا بردار قمه هم کمرِ خودت هست بگذار من ترا بپوشانم یراق برت کنم (بر میدارد یراقهارا بوی میبندد)

تاروردی دیگر چه بردارم؟

نماز بس است دیگر با اینها یك قشون‌را آدم جواب میدهد. زیاده بر این دیگر بچه کارت میخورد؟

زلیخا واه امان تاروردی چه قدر مُهیب شدی! بمحض دیدنِ تو همه فرار خواهند کرد (در اینحال ولی و اروج داخل میشوند)

اروج ما هم حاضریم

تاروردی برویم که برویم!

نماز بروید بروید! اوغور خیر باشد! دستِ پُر بر گردید!

زلیخا تاروردی با پریزاد هر دو بهم پیر شوید! پسر ودختر زیاد به بینی! پسرهات هم مثل خودت بهادر باشد!

Tarvardí. Do not grieve! They will be; no doubt they will be. Either I will lose my reputation, or I shall not return if I have not robbed some man. (*They go.*)

Namáz. Zuleikha, dost thou not know? I have made a condition with Tárvardí to give me half of whatever he may bring.

Zuleikha. Will, then, Tárvardí bring home anything to give thee half of it? Why shouldst thou entertain this vain idea? No doubt they will send him off after shortening his hands and feet.

Namáz. No. Who knows anything? It may be that some good augury may attend them. A coward always meets with a greater coward than himself. In the end, to whatever place the affair may lead, it will be for our advantage. On one side a horse, and on the other side money. (*He rubs his hands together and goes off.*)

The Curtain falls.

تاروردی   غم مخور خواهند شد بیشك خواهند شد . یا ما که اسم خودم‌را گُم میکنم یا آدم لُغت نکرده بر نمی گردم (میروند)

نماز زلیخا خبر نداری ؟ با تاروردی شرط بستیم هر چه که بیآورد نصفش‌را بمن بدهد

زلیخا تاروردی یعنی چیزی خواهد آورد که نصفش‌را هم بتو بدهد؟ تو چرا این خیالِ خام‌را باید بکنی ؟ بیشك دست وپاش‌را خورد کرده روانه خواهند نمود

نماز خیر کسی چه میداند؟ میشود خیری اوغور شان بیآید . ترسو همیشه از خود ترسوتررا دُچار میشود . در آخر کار بهر جا منجرّ بشود خیرِ ماست : از یکطرف اسب از یکطرف پول (دست‌هاش‌را بهم میمالد ومیرود)

پرده میافتد

SECOND ACT.

Takes place in the camping ground of Shams-ood-Deenloo in the middle of the valley. On one side of the valley a low hill is visible.

Bairám (*alone*). O man! I can get no game, neither antelope nor francolin. Even a hare does not make its appearance for me to shoot an arrow at. My heart is distressed. What bad luck I have had! I believe that Parízád loves me; yet what can she manage to do? Can she avoid her uncle's order? Can she escape from the control of all the people of her village? Who among us listens to the wish of a girl? There is no hope; fortune will not bring her to me. Zuleikha does not fulfil her promise; she will not have the courage. Namáz is an avaricious man with diabolical ideas, who will never consent to take in a rich man like Tárvardí. O God, what shall I do? In this grief, how shall I gain strength? how can I be patient? In what direction shall I find relief? From this calamity, in what way shall I obtain a reprieve? Ah! what scratching noise is that coming? It must be behind this butt; it may be an animal. Let me go; moreover, I may strike

مجلس دویّم

واقع میشود در محالّ شمس الدینلو میان درّه. یکطرف درّهٔ تلّی هم نمودار است

بایرام (تنها) ای مرد! شکاری هم دست نمی افتد نه آهوئی نه درّاجی باری خرگوشی هم پیدا نمی شود که تیری خالی کنم. دلم تنگ آمده چه بخت بدی داشته‌ام! من گیرم پریزاد مرا دوست میدارد از دستش چه برمیآید؟ از فرمانِ عَموش تجاوز میتواند بکند؟ از عهدهٔ همه اهل اوبه میتواند برآید؟ میان ماها بخواهش دختر که گوش میدهد؟ امّید نیست اقبالم نخواهد آورد. زلیخا وعدهٔ خودرا بانجام نمیرساند جرئت نخواهد کرد. نماز مرد طمعکار شیطان خیالیست که هرگز فریفتنِ مثلِ تاروردی دولتمندی‌را رضا نخواهد داد. خدایا چکنم؟ باین درد چگونه طاقت بیاورم چه طور صبر نمایم؟ چه نحو آرام بگیرم؟ از این غصّه بچه قسم فراغت بیابم؟ اخ! چه صدای خش خشی می آید؟ باید پشت این بوطه باشد. جانَور خواهد

it with a bullet, as I would the ribs of Tárvardí. (*He goes, stooping down like Joseph. Shortly afterwards Tárvardí comes with his companions, looking about them.*)

Tárvardí. Quick! quick! Be cautious, for there may be somebody coming on the road.

Arúj. There is! there is! The sound of a horse's foot is coming. Walí, cock thy gun, that we may all shoot at the same moment.

Tárvardí. Hold hard! hold hard! I think we had better not fire.

Walí. "We had better not fire": what does that mean? Then how shall we be able to rob? Then shall we have to return empty-handed to the village, and make all the people laugh at us?

Tárvardí. Why should people laugh at us? I will say we went on the road and lay long in ambush, but saw no one.

Walí. No one will believe this. I cannot do this.

Tárvardí. Thou canst not do it? I, too, cannot fall on any poor, miserable creature; I will not venture upon such a crime. Mercy and generosity are also good things in a man. This is the truth of it, that I will not remain; I will turn back and go.

بود . بروم بلکه بتوانم با گُلوله بزنمش که پهلوی تاروردی زده باشم (میرود ـ خم کرده یوسفی کنان کمی بعد از آن تاروردی با همراهانش رسیده آن طرف واین طرف‌را نگاه می کنند)

تاروردی   زود زود احتیاط داشته باشید باید که آیندهٔ توی راه بوده باشد

اروج   بلی هست هست صدای پای اسب میآید. ولی چقماق تفنگ‌را سرپا بکش که همه مان یکدفعه تفنگها خالی کنیم

تاروردی   وا ایستید وا ایستید ! همچو میدانم که تفنگ نیندازیم بهتر است

ولی   تفنگ نیندازیم بهتر است یعنی چه ؟ آنوقت چه طور لُخت میتوان کرد ؟ بعد باید دست خالی باوبه برگردیم همه خلق‌را بخودمان بخندانیم ؟

تاروردی   بچه سبب خلق بما خواهند خندید ؟ میگوئم افتادیم سرِ راه خیلی هم پائیدیم کسی‌را ندیدیم

ولی   هیچکس این‌را باور نمیکنند . من نمیتوانم این‌را بکنم

تاروردی   نمیتوانی بکنی ؟ منهم نمیتوانم سرِ فقیر وبینوای بیکس بریزم . من همچو عمل گناه‌را داخل نمیشوم . در مرد رحم ومروّت هم خوب چیزیست . راستش اینست که من نمیمانم بر میگردم میروم

Walí. Gently, my friend. Your reflection comes very late. By God! if thou turnest back now, I will empty my gun into thy belly. Madman! Fool! Thou thyself with entreaties and prayers hast brought us here, and now wouldst leave us and go away?

Tárvardí. I do not wish to leave you and go, but I say for your own good that it would be better to turn back. The travellers may be more than ourselves, and, moreover, if they are as valorous as we are, they might seize and shorten our heads and brains.

Walí. "Whoever fears the bird does not sow millet." This is not the time to entertain such thoughts. We must stop the travellers, and thou must be with us in the same place, or else thou shalt see. Dost thou wish to make the world laugh at us to-morrow? If thou turnest back thy foot, I will empty this gun into thy heart. (*He points the gun at him.*)

Tárvardí. God is great! In order that people may not call us cowards, must we throw ourselves into these calamities? O brother, thy ear!* Thou shouldst see what I say. Thou hast understood courage as full of evil. Dost thou know what courage and valour are? The chief of brave men, Kur Aughlí, has said, "Bravery has ten parts: nine of these are flight, and one is not to be visible." I say, do according to whichever of these two you wish.

---

* *Gúsh-at.* These must not be mistaken for the single word *gusht.*

ولی یواش عزیزِ من خیلی دیر دستگیرت شده است . بخدا اگر پا پس بگذاری همین تفنگ‌را بشکمت خالی خواهم کرد . دیوانه ! احمق ! خودت بعجز والتماس مارا تا اینجا آوردهٔ حالا میخواهی مارا بگذاری بَروی ؟

تاروردی منکه نمیخواهم شمارا بگذارم بروم من برای خیریّتِ شما میگویم که برگردید شاید رهگذر زیادتر از ما باشند بلکه مثل ما بزنِ بهادر شدند گرفتند سر ومغز مان‌را خورد کردند

ولی هر که از مُرغ میترسد اَرزَن نمیکارد . حال وقت کردنِ این خیالات نیست . باید رهگذرها لُنگ کرد وتو هم باید با ما یکجا باشی والاّ خواهی دید . میخواهی فردا عالمی‌را بما بخندانی ؟ پا پس گذاردی این تفنگ‌را سرِ دلت خالی خواهم کرد (تفنگ‌را بطرف وی دراز میکند)

تاروردی الله اکبر ! برای اینکه بما ترسو نگویند باید خودمان‌را ببلاها بیندازیم ؟ ای برادر گُوشْتْ بمن باشد به بین چه میگویم . تو رشادت‌را پُر بَد فهمیدهٔ میدانی که رشادت وبهادری چیست ؟ سردارِ بهادران کُور اوغلی گفته است که " بهادری ده تاست . نُه تاش گریختن است یکی پیش چشم نیآمدن " من میگویم از این دو تا کار بهر کدامش میخواهید عمل بکنید

Walí. Enough! Do not preach to us too much! Thou seest something black appearing up above. It is probably a traveller.

Tárvardí (bending down and looking). True: it is a traveller. Oh! who can he be? By Allah, he is coming. Ah! do you know it? You go on in front, and I will keep watch behind you.

Walí. Yes, we can bind many hopes on thee! Arúj, let us go near and see who it is that is coming. Tárvardí, by God, if thou run away, I will punish thee in the midst of the village. Look out!

(*The meeting of Tárvardí and Fauk the German.*)

Tárvardí. There!* See, this is the end of making love. Could it have ever entered my thoughts that I should become a thief, commit highway robbery, bring trembling and groaning into the world? O God! what grievous pain has love-making become!

Fauk. Good, good! I did very well to come on foot along the road to pick flowers. What beautiful flowers! What a delicious scent they have! I will give them as an offering to Máriá Ádámuwaná. (*Accidentally meeting Tárvardí.*) Alas! O God, who is this? Oh, mercy! God preserve me!

Tárvardí. I don't understand at all what they are doing. They have stopped the horse of their cart there, and the driver has run away and thrown himself into the

---

* *Dih* is somewhat equivalent to "There!" in English. It is a very common expression.

ولی بس است پر وعظمان نده ! می بینی در بالا یك سیاهی مینماید رهگذر خواهد شد

تاروردی (کج کرده نگاه میکند) راستی رهگذر است آیا که باشد؟ والله میآید. میدانید ایه ؟ شما پیش پیش بروید من پشتِ سرتان‌را نگاه دارم

ولی آری بتو بسیار امید توان بست ! اروج جلو برویم به بینیم کیست می آید. ای تاروردی بخدا اگر فرار کنی میان اوبه هم بتو برسم بسزات میرسانم . خودت بدان !

ملاقات تاروردی با فوق نمسه

تاروردی دِه ! به بین عشقبازی آخرش همین است . هرگز از خاطرم خطور میکرد دزد بشوم راهزنی بکنم زلزله ولوله بعالم بیندازم ؟ خدایا عشقبازی چه قدر دردِ بدی بوده است !

فوق به به! بسیار خوب کردم که پیاده شدم راهی رفتم شکوفه چیدم . چه شکوفهای خوبی ! چه قدر عطر خوب دارد ! اینهارا بماریا آداموونا پیشکش خواهم کرد (غفلتاً بتاروردی بر خورده) آخ ! وای خدایا این کیست ؟ وای امان خدا حفظ کن !

تاروردی هیچ نفهمیدم چه میکنند . اسبِ عرّاده‌را آنجا لنگ کرده اند کالسکه‌چی هم گریخت خودی

bushes. As it has pleased God, what brave deeds have we done, my lion! Oh! (*His eye falling suddenly on Fauk.*) Alas! O God! I have slept in an evil place. Dost thou see who this can be?

Fauk. Alas! this must be a robber. He will certainly kill me. (*Begins to tremble.*)

Tárvardí. Oh, justice! this is certainly a robber too. He has come here with a gun on his shoulder. Oh, mercy! If he shoots, I am done for. (*He also begins to tremble.*)

Fauk. O Máriá Ádámuwaná, O Máriá Ádámuwaná! Where hast thou remained?

Tárvardí. I had taken Parízád in a strange way. I had had a beautiful wedding; I was sitting at my ease. I had prepared for myself a nice business!

Fauk. O God! How terrible he is!

Tárvardí. O God! What a long gun he has! I have never seen such a long gun.

Fauk. I had better flee away somewhere.

Tárvardí. I must get away. Perhaps he will aim at me with his gun and shoot. Whilst I have time I had better get out of the way. (*Both of them run, and unintentionally meet each other. Both hold out their purses to each other.*)

Tárvardí. By God! My life and death are all the same. Take it; let me go.

بجنکل انداخت . ما شاء الله هی شیرم چه کارها کردیم هی ! (ناگاه چشمش بفوق میفتد) ای وای ! خدا ! جائی بدی شب کرده ! به بینی این که خواهد بود ?

فوق ای وای ! این دُزد خواهد بود یقین مرا میکُشد (بنا میکند بلرزیدن)

تاروردی ای داد ! یقین اینهم دزد است اینجا آمده است تفنگ هم دوشش انداخته . وای امان ! اگر بیندازد کارِ من خراب است (اینهم بنا میکند بلرزیدن)

فوق آخ ماریا آداموونا ! ماریا آداموونا ! کجا ماندهٔ ?

تاروردی عجب پریزادرا گرفتیم خوب عروسی کردیم ! فارغ وآسوده نشسته بودیم کار از برای خود پیدا نمودیم !

فوق خدایا چه قدر مُهیب است !

تاروردی ای خدا چه تفنگ بلندی دارد ! من هیچ همچو تفنگِ درازی ندیده ام

فوق خوب است که بسمتی فرار کنم

تاروردی باید در رفت شاید تفنگ‌را بسوی من دراز کرد انداخت . تا وقت است خودی بکنار بکشم (هر دو یکدفعه میدوند بی اختیار بهمدیگر میخورند وهر دو کیسه شانرا بیرون آورده بیکدیگر دراز میکنند)

تاروردی بخدا هست ونیستِ من همین است . بگیر ! دست از من بردار !

Fauk. By Allah! In all my travels I have never made more than this. Take it, and release me.

Tárvardí. For God's sake, let me go back to the village.

Fauk. Oh, mercy! I am a poor man: don't kill me!

Tárvardí. But art thou not a robber?

Fauk. I am a poor German. Who art thou?

Tárvardí. Who am I? Kurumsák! Dost thou not see I am a highwayman? In the midst of this jungle about two hundred of my comrades are lying in wait. How many are you?

Fauk. I am one man alone.

Tárvardí. Come, then! Be off quickly or I shall kill thee now.

Fauk. Dost thou say truly that thou art not alone?

Tárvardí. Dost thou not hear? It is the talking of my comrades who are coming.

Fauk. Oh! O God! My life and death will all be plundered. O Máriá Ádámuwaná! O Máriá Ádámuwaná! What ill luck has befallen me! After this, what can I do? (*Weeps.*)

Tárvardí. My comrades are close at hand. Come! Make thyself scarce, and go quickly to any hell thou desirest! If thou delayest I will fill thy belly with smoke.

فوق والله در همهٔ سفر خودم زیاده بر این چیزی پیدا نکرده‌ام. بگیر! خلاصم کن!

تاروردی بخاطرِ خدا بگذار بر گرد بروم باُوبه

فوق ای امان فقیرم مرا نکُش

تاروردی مگر تو دُزد نیستی؟

فوق من مرد فقیر نمسهٔ هستم. تو کیستی؟

تاروردی من که هستم؟ قورومساق! نمی بینی من راه زلم؟ میان این جنگل دویست تا رفیقهای من یَلَه افتاده اند. شما چند نفرید؟

فوق من تنها یك نفرم

تاروردی دِه! پس زود در رو که حالا میکُشمت

فوق راست میگوئی که تو تنها نیستی؟

تاروردی نمی شنوی صدای قیل وقالِ رُفقای من است می آید!

فوق آه! ای خُدا هست ونیستم همگی غارت خواهد شد. آخ ماریا آداموونا ماریا آداموونا این چه بدبختی بود رو داد! بعد از این چه خواهم کرد؟ (گریه میکند)

تاروردی رفیقهام نزدیك است برسند. دِه! گُم شو زودی بهر جهنمی که میخواهی برو! دیر کردی شکمت را پر دود میکنم

Fauk. I adjure thee by God! Reflect! I will flee at once. (*He begins to run.*)

Tárvardí (alone). How I frightened him! I made him become like a drunken man. If Parízád had seen me now, her bile would have turned into water through fright.

(*In the meanwhile Walí and Arúj have seized the horse fastened to the cart and are pulling him along. There are some boxes in the cart.*)

Tárvardí (turning to Walí and Arúj). Have they all run away?

Walí. Rest assured! They have all run away.

Tárvardí (laughing). What cowards they were! There are such men in the world! Good! What is there in the cart? What is our booty?

Walí. There are a couple of heavy chests in the cart: we can never move them. Tárvardí, break them open quickly, and collect the things out of them together. I and Arúj are going. Of the horses in the cart one has been shot; two have run off into the jungle. We will catch them and load up the things on them to carry them off.

Tárvardí. Very good! You go and turn back the horses. I will break open the boxes and collect the things together in one place; but come back quickly, for we must not delay here long. I fear if any man come upon me I may unjustly shed blood.

فوق ترا بخدا ! تأمّل کن الآن میگریزم (بنا میکند بدویدن)

تارِوردی (تنها) چه طور ترساندمش ! همچو مرد رندی هم میشد که من کردم . اگر پریزاد درین حالت مرا میدید از ترس زَهْرَه اش آب میشد (در این اثنا ولی و اروج جلو اسبی که عرّاده‌را بسته بودند گرفته میکشند ودر عرّاده هم دو تا صندوق بوده است)

تارِوردی (رو بطرف ولی واروج کرده) همه گریختند ؟

ولی خاطر جمع باش همه گریختند

تارِوردی (خنده کنان) چه قدر ترسو بوده اند هوی ! در دنیا همچو آدمها هم بوده است ! خوب توی عرّاده چه هست ? غنیمت مان چیست ?

ولی توی عرّاده دو تا صندوق کُنده ایست هرگز حرکت نمیتوان داد . تارِوردی تو زود آنهارا بشکن اسبابش‌را در بیار یکجائی جمع کن . من و اروج برویم . از اسبهای عرّاده یکی گُلوله خورده دو تا خویش بجنگل گریخته بگیریم بیاوریم چیزهارا باز کنیم ببریم

تارِوردی خیلي خوب شما بروید اسبهارا بر گردانید . من الحال صندوقهارا بشکنم اسبابش‌را یکجا جمع میکنم امّا زود بر گردید که اینجا نمیتوان زیادتر معطّل شد میترسم آدم بسرم بریزد خونِ نا حقّ بکنم

Walí. Don't talk nonsense, fool! Thou canst not kill a chicken. Don't run away thyself. I make thee a present of the men to be killed.

Arúj. We will come back at once: don't imagine things. Open the boxes.

Tárvardí. On my eyes be it!

(*Walí and Arúj quickly run off to a distance.*)

Tárvardí (*alone*). It is none the worse that I am alone again. Whom should I be afraid of, now that we have put to flight the owners of the goods? Ah! what large boxes they are! They must certainly be stuffed full. Ha! Parízád will have enough for life. She may wear chemises and drawers of silk stuff. That scoundrel Namáz will now demand half of it of me. He is mistaken. What has he done that I should give him half? Perhaps in the box there may be a Cashmere shawl or a royal treasure. Let me quickly look and see what there is. (*Approaches the boxes.*) It seems to me there is something moving in the box. (*As he lifts up the box a monkey suddenly jumps out of it.*) God is great! What is this? What is a monkey doing in the box? Have merchants this kind of goods? What senseless merchants there are in the world! (*The monkey grins at him with its teeth.*) Oh! Sir Dog-father! What teeth! Art thou grinning at me? (*The monkey mimics him.*) See, see! he is mimicking me. Very good! I will take him as a present for

ولی حرف ویل نگو ای سفیه ! تو یکجوجه نمیتوانی بکشی خودت فرار نکن . آدم کشتننت پیشکشِ تو

اروج الحال بر میگردیم خیال نگیردت . درِ صندوقهارا باز کن

تاروردی بچشم ! (ولی و اروج زودی میروند دور میافتند)

تاروردی (تنها) باز من تنها ماندم ضرر ندارد . از که میترسم ؟ صاحبانِ مال‌را که گریزانده ایم . واه چه صندوقهای بزرگست ! یقین که توش همه تافته است . پریزاد تا عمر دارد هی ! پیراهن زیرجامهٔ تافته بپوشد . قورومساق نماز نصفش‌را حالا از من خواهد خواست غلط میکند . چه کرده است که نصفش‌را باو بدهم ؟ شاید در میانِ صندوق شال تَرمه باشد یا خزینهٔ شاهی باشد . زودتر نگاه کنم به بینم چه دارد . (میرود نزدیك صندوقها) همچو مینماید میانِ صندوق چیزی حرکت میکند (تا درِ صندوق‌را بُلند میکند یك دفعه میمون از صندوق بیرون میجهد) الله اکبر ! این چه بود ؟ میان صندوق میمون چه میکند ؟ این طور هم مال تاجری میشود ؟ چه قسم تاجرهای بیمعنی در دنیا هستند ! (میمون باو دندان غَرچه میکند) آخ پدرسك صاحب هی ! چه دندان غرچه است بمن میکنی ؟ (میمون تقلیدش‌را میآورد) به بین به بین تقلیدِ مرا در میآورد . خوب شد این‌را برای پریزاد پیشکش

Parízád. Let her see and go frantic over him.* Ah! how shall I get hold of him? Don't be afraid, my monkey! Come here, my pretty monkey, come here! (*He approaches the monkey. The monkey jumps away.*) See, see, son of a dog! He is nearly ready to fall on my head. Ha! Wait and see how I will catch thee. (*He runs after the monkey. The monkey jumps here and there; then he runs up a tree and mimics him.*) See, now! He thinks I shall follow him up to the top of the tree. What a devil of a monkey it is! Oof! I am wonderfully tired. What an idiotic merchant this has been to carry about a monkey in a cart! I think this scoundrel† must be carrying off the property of some nobleman to sell, which we have attacked (have poured on his head) and robbed him of! How could I have known that it would have turned out so badly, that my arrow should strike a stone? How distressed I am! But I cannot go home empty-handed. Let me see what that box contains. But indeed this box is a big one! Certainly there must be some good things in this. How big its lid is, too! (*Strikes the lid to break it.*) Oh! glory to God! What groans are coming from it! (*Lifts up the lid. A bear comes out and hugs him.*) Oh, oh! A bear! Oh, Namáz! Oh, Zuleikha! Oh, Parízád! My house is ruined! Oh, help! Oh, mercy! Help me! O friends of God, come and assist me! I have done wrong. I will never again be

---

* *Mashghúf* also means "inflamed with love."

† Lit. "man of a bad house."

میبرم . بگذار این‌را به بیند مشغوف بشود . آیا چه طور بگیرم ؟ میمونِ من نترس پیش بیآ میمونِ قَشنگم پیش بیآ ! (میرود بطرف میمون – میمون از پیشش میجهد) به بین به بین پدرمك صاحب ! کم مانده بود سرِ من بیافتد . ها ! صبر کن به بین من ترا چه طور خواهم گرفت (میدود عقبِ سرِ میمون . میمون اینطرف آنطرف میجهد – بعد میرود سرِ درختی تقلید اورا در میآورد) نگاه کن به بین فکرش اینست من پُشتِ سر او بدرخت بالا بروم چه طور میمون شیطان است ! اوف ! غریب خسته شدم . این چه تاجر سفیهی بوده است که میمون‌را بعرّاده گذاشته میگرداند ! من همچو دانستم این خانه خراب مال معقولی برداشته میبرد بفروشد بسرش ریخته لُخت کردیم ! من چه میدانستم که این قدر نادُرست بوده است که تیر ما بسنگ خورد ! چه طور دلم تنگ میشود ! امّا دست خالی بخانه نمیتوان برگشت . آن یکی صندوق‌را به بینم چه دارد . فامّا صندوق بزرگ است یقین که میان این مال معقول خواهد بود . درِ سرش هم چه قدر بزرگ است ! (میزند دَرش‌را بشکند) آه سبحان الله چه خِرّ خِرّی میآید ! (دَررا بلند میکند خرسی بیرون آمده اورا بغل میکند) ای وای ! خرس ! اي نماز ! ای زلیخا ! ای پریزاد ! خانه‌ام خراب شد . ای هرای ! ای امان ! امدادم کنید ! ای دوستانِ خدا بدادم برسید ! وای امان ! غلط کردم

a highwayman, or rob anybody. Repentance, repentance, repentance! O God, save me! O God, listen to my cry! I will never again go upon such paths. (*The bear scratches his face, throws him down on the ground, and jumps round him: he begins to squeeze and suffocate him. At this juncture Bairám appears at the top of the hillock.*)

Bairám. What is this noise that's coming? Surely it is a bear that is suffocating a man.

Tárvardí (*crying out*). O worshipper of God, help me; save me!

(*Bairám aims at the bear and shoots. When the gun goes off, the bullet throws the bear off from Tárvardí's face. The bear quickly rises, runs towards the smoke, and disappears in the jungle.*)

Tárvardí (*lying with his face on the ground*). O God! may the bullet not have struck me! No! Thank God, it has not hit me. I will get up and run away. (*Runs away, rising in haste.*)

Bairám (*coming down, approaches the cart*). What kind of cart is this? How has the bear fallen on the man here? I believe I have wounded the bear: there is blood spilt. But where can the bear have gone? What has become of the man I saved?

(*At this juncture the Díván Begí, Kossacks, and the Interpreter approach.*)

Díván Begí (*head of Police*). They have committed

دیگر براه‌زنی نمیروم کسی‌را لُخت نمیکنم . توبه توبه توبه ! اوف خدایا تو رها کن ! خدایا تو بدادِ من برَس ! هرگز دیگر باینچنین راها نمیروم (خرس رویش‌را میخراشد میزند بزمین میجهد بگرده اش . بنا میکند بفشار دادن وخَفَه کردن . در ینحال بایرام سرِ تپّه پیدا شده)

بایرام این چه صدائی است میآید ؟ یقین خرس است آدم خفه میکند

تاروردی (فریاد کنان) ای خداپرست امداد کن مرا برهان ! (بایرام تفنگ‌را دراز کرده خرس‌را نشان میکند میاندازد — وقتیکه تفنگ خالی میشود گُلوله خرس‌را از روی تاروردی کنار انداخته خرس زود برخاسته طرف دود دویده میرود میان جنگل ناپدید میشود)

تاروردی (روی زمین پهن شده) ای خدا ! گُلوله بمن نخورده باشد ! خیر انشاء الله نخورده است . بر خیزم فرار کنم (زود برخاسته فرار میکند)

بایرام (پائین آمده بنزدیك عرّاده میرسد) این چه عرّاده است ؟ این خرس این آدم از کجا باینجا افتاده ؟ همچو میدانم خرس‌را مجروح کرده‌ام خون ریخته است . اما خرس کجا رفته باشد ؟ آن آدمیکه خلاص کردم چه شد ؟ (درین اثنا دیوان بیگی قزاقها ومترجم میرسند)

دیوان بیگی باز راه زنی‌را بنا گذاشته اند . قزاقها !

another highway robbery. Kossacks! Two of you keep guard down the road; two of you take the horses; let the others bind this brave man.

Bairám. They are to bind me? I adjure thee by God, do not give such an order. What fault have I committed?

Díwán Begí. How hast thou committed no fault? Is it no crime to break open boxes, to rob a cart, to fire off a gun? How long will you oppose the law? Will you disobey the order of the officers of the State? However little may be your intellect and understanding, they may at least assist you to this extent, that the Russian Government protects you from Lesghians and Kipcháks. In gratitude for these things you should submit to public order. Although you have never understood public order and law— Oh! it is of no use speaking to thee. Name thy accomplices.

Bairám. I have no accomplices.

Díván Begí. Where are the horses of this cart?

Bairám. I don't know.

Díván Begí. "I don't know; I have not seen"? That is your old style. Dost thou think to save thy life by saying "I don't know"?

Bairám. Áká, listen to my words! I had come into

دو نفر تان پائینِ راها نگاه کنید . دو نفر هم اسبهارا بگیرید . باقی این بهادررا به بندند

بایرام   مرا به بندند؟ ترا بخدا همچو مفرما . من چه تقصیر دارم ؟

دیوان بیگی   چه طور تقصیر نداری ؟ پس این صندوقهای شکسته عرّاده لُخت شده تفنگ انداختن تقصیر نیست ؟ تاکی با زاکون مخالفت خواهید کرد ؟ از فرمانِ امنای دولت بیرون خواهید رفت ؟ هر چه که عقل وهوشتان کم هم بوده باشد اقلاً اینقدرها دستگیر تان بشود که دولت رُوس شمارا از لزگیها وقیچاقها محافظت میکند شما هم بشکرانهٔ این کارها تابعِ نظام بشوید اگر چه هرگز نظام وضابطه‌را نفهمیده اید . ایهِ با تو این گفتگوها سودی ندارد . رفیقهات گو؟

بایرام   من رفیقی چیزی ندارم

دیوان بیگی   اسبهای این عرّادهٔ کجاست ؟

بایرام   نمیدانم

دیوان بیگی   " نمیدانم ندیده‌ام " عادت قدیمی تان است . همچو خیال میکنی بنمیدانم گفتن جان در میبری ؟

بایرام   آقا شما بحرف من گوش بدهید . من درین

this neighbourhood to hunt. I saw a man crying out and begging and praying for help. I ran forward and saw a bear suffocating a man, and fired my gun at and hit the bear and wounded him. I have done nothing but this.

Díván Begí. Yes; thou talkest very well. Thou wouldst with these words turn our heads round. Thy own affair is clear. In the place where a crime has been committed thou hast been caught. Thou hadst better name thy comrades.

Bairám. I have told the truth.

Díván Begí. My son, my heart burns for thee! From thy condition it is clear that thou art a respectable young man, and thy appearance is that of a boy of good family. Dost thou know what is the punishment and chastisement of a thief caught with arms and property in his hands?

Bairám. How should I not know? His punishment is the stick of the gallows.

Díván Begí. Yes, the stick of the gallows. If thou pity not thyself, have compassion on thy father and mother. Dost thou love no one on earth?

Bairám. My trouble is on that account. Áká, I have one whom I love.

Díván Begí. Good! Then thou wilt confess?

نزدیکی پی شکار میگشتم . دیدم یکی داد میزند بعجز والتماس امداد میخواهد . پیشتر دویدم دیدم یك خرس یك آدمی‌را خَفَه میکند تفنگ‌را انداختم خرس‌را زدم زخمی کردم . من جز این کاری نکرده‌ام

دیوان بیگی بلی بسیار خوب حرف میزنی . میخواهی باین حرفها سرِ مارا به پیچانی ؟ کار خود پیداست در جائیکه تقصیر واقع شده است تو همانجا گیر آمدهٔ . بهتر این است رفیقهات‌را بگوئی

بایرام من حقیقتش‌را عرض کردم

دیوان بیگی پسرِ من دلم برای تو میسوزد . از حالتت پیداست جوانِ خوش سر وصورتی پسرِ خوبی . هیچ میدانی دُزدیکه با یراق واسباب گرفتند چه تنبیه ونَسَق دارد ؟

بایرام چرا نمیدانم ! تنبیهش چوبِ دار است

دیوان بیگی بلی که چوب دار است . اگر بخودت هم رحم نکنی باری بر پدر ومادرت رحم بکن . هیچ کسی‌را در دنیا دوست میداری ؟

بایرام همین تشویشم برای اوست . آقا یك معشوقهٔ دارم

دیوان بیگی خوب . پس گردن میگیری ؟

Bairám. Áká, I have committed no fault to confess to.

Díván Begí. I have never seen such an obstinate man. Children, tie this man's hands tight. Be careful that he does not run away. If he does, you will answer for it. Son, how far is it to your village?

Bairám. One farsakh.

Díván Begí. We will go there. We must inquire into this affair quickly and while it is hot; but we must now go to the office. Thank God that the affair is such that no man knows to which of them * it may be brought home. Where is the interpreter?

Interpreter. Here I am, Áká.

Díván Begí. Let us go. O God! what a business is this! What a service is this! One must bear everything, listen to every idle word, and give an answer. Every day, every day give up one's life. But these fools will not understand that we take all this trouble for their sakes. Policemen, bring this youth after me. (*All go off. The stage remains empty. The monkey then comes down from the tree, jumps about and disappears.*)

---

* "To which one in particular it can be brought home."

The Curtain falls.

بایرام   من تقصیری نکرده‌ام که گردن بگیرم آقا

دیوان بیگی   من هرگز آدمی باین مُنکری ندیده‌ام . بچها ! دستهای این‌را مُحکم به بندید مراقب باشید نگریزد واگر نه خودتان جواب خواهید داد . پسر از اینجا باوبهٔ شما چه قدر راه است ؟

بایرام   یك فرسخ

دیوان بیگی   ما برویم آنجا باید عمل‌را زود وگرم گرم تحقیق کرد . امّا حالا باید بدفترخانه رفت . الحمد للّه کار آنقدر است که آدم نمیداند کدام یکیش‌را برسد . مترجم کجاست ؟

مترجم   اینجایم آقا

دیوان بیگی   برویم . خدایا این چه کاریست چه خدمتی است ! باید بهمهٔ چیز متحمّل شد هر حرفِ مفتی‌را گوش داد وجواب گفت هر روز هر روز از جان گذشت . امّا این احمقها باز نفهمند که ما همهٔ این عذابهارا برای اینها میکشیم . یساولها ! این پسره‌را پُشت سر من بیاورید (همه میروند . مجلس خالی میماند ـ پس از آن میمون از درخت پائین میآید جست وخیزی میکند از چشم ناپدید میشود)

پرده میافتد

THIRD ACT.

Takes place in the encampment of Shams-ood-deenloo, in the village in a felt tent. Tárvardí, with his head tied up, the headman Kurbán Mashadí, Najaf, Namáz, and all the Turkománs sitting.

Najaf. Tárvardí, speak and let me see what has happened to thy head. Who has wounded thee?

Tárvardí. Let me watch round thy head!* I, Walí, and Arúj, had gone to the country to water the flocks. In the level of the valley we came across a cart. Walí said: "I and Arúj, by way of a joke, will frighten the men of this cart." They fired off their guns. Perhaps the men ran away, the cart was left empty. Walí and Arúj went to bring the horses of the cart. I, too, approached the boxes that were in the cart. First, out of a box there jumped a monkey, and from another box a bear got up and hugged me: throwing me down on the ground he was suffocating me. A gun went off. The bear released me. I got up and ran away.

---

* "May I revolve round thy head," that is, "guard thy head."

مجلس سیّم

واقع میشود در محالّ شمس الدینلو در اوبه میانِ الاچیق . تارورِدی سرش‌را بسته کدخدا مشهدی قربان نجف نماز وسایر ترالمه‌ها نشسته اند

نجف تارورِدی ! بگو به بینم بسرت چه آمده ؟ که زخمت زده است ؟

تارودی آ دَوْرِ سرت گردم ! من ولی اروج رفته بودیم گرمسیر جهت آب یاری غلّه . در طاوس درّه بعرّادهٔ دُچار شدیم . ولی گفت ” من و اروج شوخی شوخی آدمهای این عرّاده‌را خواهیم ترساند . “ تفنگ انداختند گویا آدمها گریختند عرّاده خالی ماند . ولی و اروج رفتند اسبانِ عرّاده‌را بیاورند . منهم رفتم نزد صندوقهائیکه توی عرّاده بود . اوّل از صندوقی میمونی بیرون جست واز صندوق دیگری خرسی بلند شده مرا بغل گرفته زمینم زد خَفَه میکرد . یك دفعه تفنگی خالي شد . خرس مرا ویل کرد برخاستم گریختم . پس از آن نه از عرّاده ونه

After this we saw no trace of the cart or of the horses. I know nothing more of this mystery.

Najaf. Dost thou wish to know what the mystery is? The level part of the valley is the abode of Jinns. You went out on a Wednesday and came across a company of devils. There is nothing but this.

Tárvardí. Well.

Turkománs. No doubt they were truly a company of devils. If not, what were the monkey and bear doing in the cart?

Najaf. But, Tárvadí, thou art wounded. Rise and go away from this place. The Díván Begí wishes to come here. Let us see what he has to say to us. (*Tárvardí rises and goes. Meanwhile the Díván Begí arrives. All rise.*)

Díván Begí (sitting on a chair). Chief, thou art acquainted with Russian. Speak, and let me see who these are.

Chief. These are the people of the village. This is Namáz. This is Najaf. This is Kurbán Mashadí, a respectable and rich man.

Díván Begí. His wealth is very necessary. Please God, I will show you the signs of the wealth you point out to me. (*Turning to the Interpreter*) Kamáloff, arrange these gentlemen according to the rank of each. Whoever is the highest, let him stand at the head.

از اسبان اثری ندیدیم . دیگر نمیدانم این چه سِرّی است

نجف میخواهی چه سِرّ بشود؟ طاوس درّه جای اجنّه است . روز چهار شنبه بیرون رفته اید بجمعیّتِ شیاطین دُچار شده اید . جز این چیزی نیست

تاروردي بلی

تراکمه‌ها بیشک بجمعیّت شیاطین راست شده‌اند واگر نه میمون وخرس در عرّاده چه میکرد ؟

نجف امّا تاروردی تو زخم داری بر خیز ازینجا برو . دیوان بیگی اینجا خواهد آمد به بینیم با ما چه حرف دارد (تاروردی پا میشود میرود)

(در ینحال دیوان بیگی میرسد . همه سر پا میایستند)

دیوان بیگی (روی کُرسی نشسته) کدخدا تو زبان رُوسی بلدی . به گو به بینم اینها کیستند ؟

کدخدا اینها اهل اوبه هستنه . این نماز است این نجف است این هم مشهدی قربان است مردیست محترم دولتمند

دیوان بیگی دولتش خیلی لازم بود انشاء الله دولت نشان دادنِ شمارا بشما مینمایم (رو بمترجم میکند) کمالوف ! این حضرات‌را بمناسبتِ مرتبهٔ هر کس ترتیب بده مرتبه هر که بالاتر است بالاتر بایستند

Interpreter. Áká, they must all be of one rank.

Díván Begí. Good! Whoever is accounted the most intelligent.

Interpreter. As far as I know, they are all of equal intelligence.

Díván Begí. There is no God but Allah! Surely there must be one among them who, with reference to the others, is one who undertands languages, and is intelligent, so that I may turn to and make inquiries of him. I cannot talk to all of them at once.

Interpreter. In that case Najaf must be the most intelligent and clever, since he knows Russian a little.

Díván Begí. Good! Let Najaf stand at the head. (*The Interpreter puts Najaf at the head of the row.*) O Najaf, hear my words to the end, and then answer.

Najaf. On my eyes be it, Áká.

Díván Begí (bringing a paper out of his pocket). The respected Fauk, of foreign parts, a keeper of animals, has presented a petition to me, saying that three days ago * he was coming with his animals along the Tiflis road, and was following his cart at a short distance. By chance some highwaymen

* "The day before the day before yesterday."

مترجم آقا بایست که اینها همه در یك مرتبه بوده باشند

دیوان بیگی خوب! هر کدام که با عقلتر محسوب میشود

مترجم همچو میدانم که همگی بیَك عقل بوده باشند

دیوان بیگی لا اله الّا اللّه! آخر البتّه یکی از اینها نسبت بآن دیگرها زبان‌فهم وسخندان خواهد بود که باو متوجّه شده سؤال وجواب کنم. یکدفعه با همهٔ ایشان که نمیتوان حرف زد

مترجم در ینصورت نجف بایست از آنها فهمیده وسخندان‌تر بوده باشد چونکه زبان روسی‌را هم کمی بلد است

دیوان بیگی خوب نجف بالاتر وا ایستد (مترجم نجف‌را سرِ صف میگذارد) ای نجف حرف‌را تا آخر گوش کن بعد جواب بده

نجف چشم آقا

دیوان بیگی (کاغذی از بغلش در آورده) از اهل مملکتِ خارجه جناب فوق حافظِ جانوران عریضه بمن داده است که پس پریروز در عرض راه تفلیس با جانورانِ خود میآمده است قدری از عرّاده عقب‌تر بوده است. اتّفاقا چند نفر راه‌زن سرِ عرّاده ریخته اند. در عرّاده

came up to his cart. In the cart there were an American bear and a Brazilian monkey, a couple of large hyenas, and other beasts. A horse in the cart was killed by the shots the robbers fired from their guns, the American bear was wounded, and the monkey ran away and has been lost. It is suspected that the goods in the cart have also been stolen. The bear has been found wounded in the jungle, and one of the robbers has also been captured. Now, according to precise information received, on the day that this took place, three men on horseback, well armed, were seen as they went down from your village. No doubt they are some of your children. You must give them up to me at once, or else I shall have to punish you.

Najaf. Áká, you certainly must be an intelligent man that they should have given such a large district into your charge. Our enemies have represented falsely to you. You must never believe such false words.

Díván Begí. What is the meaning of false? Is such an open robbery in the middle of my district false?

Najaf. Áká, ask me the particulars of this, and I will represent them to you truly.

Díván Begí. Speak! That is what I wish as well.

Najaf. On Wednesday some of our children had gone into

هم یك خرسِ یَنْگی دُنیا ویك میمون بُرازیل ودو تاگُورکَن بزرگ وجانوران دیگر بوده است . یك راس اسب عرّاده هم از تفنگهائی که دزدها میاندازند کُشته شده خرس ینگی دنیا زخم برداشته میمون هم گریخته گُم شده است . مظنّه که اسباب توی عرّاده نیز غارت شده باشد . خرسِ مجروح در جنگل پیدا شده ویکی از دزدها هم گیر آمده است . الحال بنا بر اخبار صریحه معلوم میشود روزیکه این اتّفاق افتاده است سه تا سوار پُر اسباب ویراق وقتی که از اوبهٔ شما پائین میرفتند دیده اند . بی شكّ آنها از بچه‌های شما هستند باید آنهارا الحال بمن بدهید والّا شمارا بدبخت میکنم

نجف آقا شما البتّه آدمِ با عقلی هستید که محال باین بزرگی را بشما سپرده اند . دشمنان ما خدمت شما خلاف عرض کرده اند . شما باید هیچ وقت باین حرفهای واهی باور نکنید

دیوان بیگی واهی یعنی چه ؟ در میان بلوك من دزدی باین آشکاری واهیست ؟

نجف آقا حقیقتِ این را از من بپرسید من راستش را بشما عرض کنم

دیوان بیگی بگو منهم آنرا میخواهم

نجف چند نفر از بچهای اوبه‌مان روز چهار شنبه برای

the country to water the fields. They met a company of devils. The devils were going in the cart of their own accord, and they foolishly fired off their guns towards the cart, so that the Jinns might be frightened and run away. They ought to have taken the name of Allah: they did not utter it. When Jinns are angry they can assume any form. Taking that of a bear, they turned round; they fell on them and seized them with their teeth. Now our enemies have made a big story of this. They call the Jinns by the name of Pauk, and they have put your head in your sleeve.*

Díván Begí (angrily in Russian). Look at the man: he calls what is round a nut.†

Najaf (turning to the Interpreter). I have not understood. What does the Áká say.

Interpreter. The Díván Begí says: "Are there many nuts and filberts among you?"

Najaf (to Interpreter). Yes; may I keep guard round thy head! Represent to the Díván Begí that this valley is known by the name of the Valley of Filberts; it is a mine of nuts and filberts. Please God, at the time of picking and shaking down the filberts and nuts, we will bring sacks as presents to him, to please the Díván Begí, in accordance with his dignity. On our eyes be it!

Interpreter (to the Díván Begí, in Russian). Áká, Najaf represents: "We will bring sacks to you at the sea-

---

* "Put your head in your sleeve," that is, "deceived you."

† "He calls what is round a nut," probably means that he is uttering platitudes. The explanation in the French edition is "Il prend Pirée pour un nom d'homme."

آب یاری کشت بگرمسیر رفته بودند . جمعیّتِ شیاطین
بر میخوردند . شیاطین‌ها میان عرّاده برای خودشان
میرفتند اینها احمقی کرده بسوی عرّاده تفنگ
انداخته اند که جنّها بترسند فرار کنند . میبایست
باسم الله بگویند نگفته اند . جنّها خشمناك شده چون
بهر شکل میتوانند بروند بشکلِ خرس بر گشته بر سرِ
اینها ریخته دندان گرفته اند . حالا دشمنان ما این را
یك نقلی ساخته بزرگ جنّهارا پوق اسم گذاشته شمارا
سر در کم میگذارند

دیوان بیگی (خشمگین بزبان روسی) ×مَردَکه‌را به بین گردرا
گردو میخواند

نجف (رو بمترجم کرده) نفهمیدم آقا چه میفرمایند؟

مترجم دیوان بیگی میفرمایند گردو وفُندق در میانِ
شماها خیلی میشود ؟

نجف (بمترجم) آری دَورِ سرت گردم ! بدیوان بیگی
عرض کن این درّه باسم فندق درّه معروف است
معدن گردو وفندق است . انشاء الله وقتِ چیدن
وتکانیدنِ فندق وگردو جوال جوال خدمت ایشان
میآریم پذیرائی دیوان بیگی بفراخورِ شأن او سرِ چشم
ما

مترجم (بدیوان بیگی بزبان روسی) آقا ! نجف عرض میکند
که '' وقت گردو وفندق جوال جوال خدمت شما خواهیم

son of nuts and filberts, in accordance with your rank, and will make offerings to you."

Díván Begí (angrily). How absurdly the man is talking! Do I want nuts and filberts? What should I do with them? Are their offerings* proper for me? I know the way I have come better than thou dost, and do not want your offerings. Give me the thieves.

Najaf. What thief, Ákà?

Díván Begí. How "what thief?" I have been talking to thee for an hour, and still thou askest "what thief?"

Najaf. I have already represented to you, Ákà, that our sons have attacked no one, but they came across a troop of devils.

Díván Begí. Thou art talking all nonsense.

Najaf. Ákà, you have seen the world. You are wise. Has it ever happened that bears and monkeys and hyenas have travelled about in a cart from town to town?

Díván Begí. But I say there were a bear and monkey in the cart.

Najaf. What have you said, Ákà?

Díván Begí. I said their keeper was travelling.

---

* Lit. "Offerings to bring us on our way," or propitiatory offerings.

آورد ولایق شأن شما پذیرائی وراه آوردِ شمارا بعمل میآوریم ،،

دیوان بیگی (خشمناك) مردکه چه نامربوطات میگوید ! گردو وفندق‌را من میخواهم چکنم؟ راهنمائی آنها برای من چه لازم است ؟ من راهیکه آمدم خودم بهتر از تو بَلَدم احتیاج براهنمائی شما ندارم . شما دُزدهارا بمن بدهید

نجف چه دزد آقا ؟

دیوان بیگی چه طور چه دزد ؟ یك ساعت است با تو حرف میزنم باز میپرسی چه دزد !

نجف آخر من هم خدمت شما عرض کردم آقا چپهای ما سرِ کسی نریخته اند الّا اینکه بجمعیّت شیاطین برخورده اند

دیوان بیگی تو که همه‌را جفنگیات حرف میزنی

نجف آقا شما دنیا دیده اید عقل دارید. هیچ شده است که خرس ومیمون وگورکَن عرّاده سوار بشود شهر بشهر سیاحت کند ؟

دیوان بیگی من مگر میگویم خرس ومیمون عرّاده سوار شده بودند !

نجف پس چه طور گفتی آقا ؟

دیوان بیگی من گفتم حافظِ آنها سیاحت میکرد

Najaf. In a cart?

Díván Begí. Yes.

Najaf. Alone?

Díván Begí. No; with the animals.

Najaf. Then is he the king of beasts?

Díván Begí. These questions do not become thee. Strengthen thy understanding.

Najaf. I cannot strengthen my understanding; but bears and monkeys do not travel about in carts. It is certain that they were devils who appeared in these forms.

Díván Begí. O God, what a set these are! Now, come, explain this to them. Bairám will never confess. These people evidently wish to make me doubtful. Good! Show me those children who met with the devils.

Najaf. What wilt thou do, Áká?

Díván Begí. I must have them.

Namáz. Áká, do not accuse us on the word of our enemies.

Díván Begí. What enemies?

Namáz. These Amirlú,* on all four sides, are our enemies.

---

* A Turkish name of a Tartar tribe. Also *Mulkání* in the next page.

نجف در عرّاده ؟

دیوان بیگی بلی

نجف تنها ؟

دیوان بیگی خیر با جانوران خودش

نجف مگر او پادشاهِ جانوران است ؟

دیوان بیگی این سؤالها دیگر بتو نمیرسد بعقل خودت زور بزنی

نجف من بعقل خودم زور نمیزنم . امّا خرس ومیمون عرّاده سوار شده بسیاحت نمیروند . یقین است که شیاطین بوده‌اند با این شکل نمایان شده‌اند

دیوان بیگی خدایا اینها چه طایفه است ! حال بیا باینها مطلب حالی کن بایرام هرگز گردن نمیگیرد . اینها هم آشکارا میخواهند بمن مشتبه کنند . خوب ! آن بچه‌هارا که بجمعیّتِ شیاطین دُچار شده اند بمن بنمائید

نجف میخواهی چکنی آقا ؟

دیوان بیگی لازم دارم

نماز آقا بحرف دشمنان مارا بتُهمت نینداز

دیوان بیگی کدام دشمنان ؟

نماز این همه امیرلو در چار دَورِ ما دشمن است

Díván Begí. My dear fellow, the Tartars did not inform me of these horsemen from below. The Mulkánís told me.

Namáz. The Mulkánís are more hostile to us than all. There is contention and strife between us and them on account of soil and land. Now, it is known this talking like a schoolmaster and this devil business has arisen from them. This kind of devil has never entered into the thoughts of any Mussulman. After this, be it on my eyes to do service to the Mulkánís!

wrong

Díván Begí. Hell! Now give me the robbers, and after that do what you can.

Najaf. No one can steal from empty ground. Our children have robbed no one.

Díván Begí. Kamáloff, what must we do? Truly these people do not believe what I say.

Interpreter. By Allah, Áká! They do not believe it a single hair's end.

Díván Begí (turning to a Kossack). Matthew, go and tell the police to drag and bring the bear here.

Kossack. On my eyes be it! (*Goes*).

Díván Begí (to Najaf). I will now prove that my words are true. The Mulkánís have not made it up.

دیوان بیگی ای جانِ من خبرِ سوارهای پائین را تاتارها بمن نداده است . ملقانیها گفته اند

نماز ملقانیها از همه زیادتر با ما دشمن است همیشه میانِ ما وآنها سرِ زمین وخاك جنگ وجدل میشود . اکنون همچو معلوم است همچو بطور استادی سخن ساختن وشیطانت کاری از اینها بوده . در سرِ هیچ مسلمانی هرگز این قسم شیطان فکری نمیشد . من بعد بملقانیها خدمت کردن بالای چشم

دیوان بیگی جهنّم ! الحال دزدهارا بدهید بعد هر چه میتوانید بکنید

نجف از زمینِ خالی که نمیتوان دزدی ساخت . بچهای ما کسی را لُخت نکرده اند

دیوان بیگی کمالوف ! چه باید کرد ؟ راستی راستی اینها بحرفهای من باور ندارند

مترجم واللّه آقا بقدر سر موئی باور نمیکنند

دیوان بیگی (رو بقزاقی کرده) ماطوی ! برو بیساولها بگو که آن خرش را بکَشَد بیآورد اینجا

قزاق چشم ! (میرود)

دیوان بیگی (بنجف) من الحال ثابت میکنم که حرفهای من راست است ملقانیها نساخته اند

Najaf. Áká, do not take useless trouble. How canst thou prove a thing that has no root?

(*At this point the police bring in the bear.*)

Díván Begí (*to Interpreter*). Kamáloff, say this is the proof that I am not speaking absurdly.

Interpreter (*pointing to the bear*). The Díván Begí says this is the witness that I do not tell vain tales.

Najaf. Good! This is the witness. Let him give his evidence, that I may see.

Interpreter (*to the Díván Begí*). Áká, he prays that the bear may give evidence, that he may see it.

Díván Begí (*sharply*). But how can a bear give evidence? O Kamáloff, thou fool! Dost thou repeat this to me? Canst thou not answer this thyself? Matthew, dost thou know Turkish?

Kossack (*in a loud voice*). I never know it, Áká.

Díván Begí. Does any of the Kossacks know it?

Kossack. There is never nobody that knows it. No. 21 of the regiment, Kossack Sútníkoff, wished to learn it.

Díván Begí. Hold your tongue! It was very proper that he should desire to learn it. (*Turning to Najaf*) O my dear fellow! How can a bear give evidence?

نجف   آقا عبث زحمت نکشید . چیزی که اصل ندارد کجاش را اثبات خواهی کرد ؟

(در ینحال یساولها خرس را میآورند)

دیوان بیگی (بمترجم) کمالوف ! بگو دلیل اینکه من بیخود نمیگویم اینست

مترجم (اشاره بطرف خرس کرده) دیوان بیگی میفرماید اینست شاهد که من بیجا نقل نمی گویم

نجف   خوب ! این شاهد ادای شهادت بکند به بینم

مترجم (بدیوان بیگی) آقا ! عرض میکند که خرس ادای شهادت بکند به بینم

دیوان بیگی (تُند کرده) مگر خرس ادای شهادت میتواند بکند ؟ فو کمالوف تو احمق ! هم اینرا بمن باز میگوئی ! مگر خودت نمیتوانی جوابش را بدهی ؟ ماطوی ! تو که ترکی میدانی ؟

قزاق (ببانگ بلند)   هرگز نمیدانم آقا

دیوان بیگی   از قزاقها کسی است بداند ؟

قزاق   هرگز کسی نیست بداند . از فوج نُمرهٔ بیست ویکم سوتنیقوف قزاق میخواست زبانی یاد گیرد

دیوان بیگی نَفست بگیرد ! خیلی لازم است که میخواست یاد بگیرد (رو بنجف کرده) آجانم خرس چه طور میتواند ادای شهادت بکند ؟

Najaf. Did we not say so, Áká? You yourself bring the bear face to face with us. In Shams-ood-deenlo's jungle there are plenty of bears. Everyone can catch one. From this it is not established that bears and monkeys ride in carts and travel round the district.

Díván Begí. Now, will you point out the robbers?

Najaf. Áká, where is the thief that we should point him out?

Díván Begí. The thieves are known. I myself know the way to catch them, but it will be the worse for you.

Najaf. God's order! None can flee from the decrees of destiny.

Díván Begí. Come, make yourselves scarce out of my sight. I have wasted so much time uselessly on you. I know well what I must do. (*All go out.*)

Díván Begí (*to himself*). What shall I do? Clearly, as it appears, Bairám may not be in fault, although the circumstances evidently point to his crime. O chief! dost thou know those children who met the devils?

Chief. I do not know them, Áká.

Díván Begí. Hast thou not heard who they were?

Chief. Áká, how should I know Turkoman men?

Díván Begí. They could be produced by spies.

*

نجف ما که نگفتیم آقا . شما خودتان خرس را آوردید با ما روبرو کنید . جنگل شمس الدینلو خرس زیاد است همه کس میتوانند یکیرا بگیرند . ازین لازم نمی آید که خرسها ومیمونها عرّاده سوار شده محالاّترا گردش کنند

دیوان بیگی حالا دزدهارا نشان نخواهید داد ؟

نجف آقا دزد کجاست که نشان بدهیم ؟

دیوان بیگی دزدها معلوم است طریق گرفتنِ آنهارا هم خود میدانم امّا برای شما بد خواهد گذشت

نجف الحُکمُ للّه ! از تقدیراتِ قضائی نمیتوان گریخت

دیوان بیگی دِه ! پس از پیشِ چشمم گُم شوید . این قدر وقت هم عبث اوقات خودم‌را صرف شماها کردم خودم خوب میدانم که چه باید بکنم (همگی بیرون میروند)

دیوان بیگی (پیش خود) چه بکنم ؟ ظاهراً همچو مینماید بایرام مقصّر نباشد اگر چه گُذارش بتقصیرِ او بسیار دلالت میکند . ای کدخدا تو آن بچهائی‌را که بجمعیّت شیاطین دُچار شده اند میشناسی ؟

کدخدا نمیشناسم آقا

دیوان بیگی نشنیدهٔ کی‌ها بوده اند ؟

کدخدا آقا مردمان تراکمه از کجا خواهیم شنفت ؟

دیوان بیگی میشود تجسّس نموده پیدا کرد

Chief. Whence could I get them? All have fled and concealed themselves.

Díván Begí. If they are not in fault, why do they run away and hide?

Chief. The women were all listening behind the tents. They will certainly have given information that the Díván Begí wishes to seize them. Might they not run away from fear?

Díván Begí. Good! Go thou, too, about thy business. Nothing will be accomplished in such a conversation. All will say: "We know nothing; we have understood nothing; we have gone nowhere." What remedy is there? What must be done? Kossacks, bring the prisoner here. (*The Kossacks bring Bairám with his hands tied.*) How dost thou prove thyself innocent?

Bairám. Áká, you have seen many countries, have done great deeds. Think and see. Could I alone commit highway robbery, or go out to plunder men?

Díván Begí. Come! Then why not name thy comrades?

Bairám. I said I had no accomplices.

Díván Begí. Thou hadst accomplices. They had left thee and gone away.

Bairám. This affair can never fit in with a robbery.

کدخدا   از کجا توان یافت ؟ همه گریخته قایم شده اند

دیوان بیگی   اگر تقصیر ندارند چرا میگریزند قایم میشوند ؟

کدخدا   زنها همه پُشتِ آلاچیق گوش میدادند البتّه بآنها خبر میدهند که دیوان بیگی میخواهد شمارا بگیرد آنها هم از ترس نمیشود که بگریزند ؟

دیوان بیگی   خوب ! تو هم برو پی کارت . از این حرفها بهیچ وجه کاری ساخته نخواهد شد . همه خواهند گفت ” نمیدانیم چیزی نفهمیده ایم جائی نرفته ایم .“ چاره چیست ؟ چه باید کرد ؟ ای قزاقها دوستاق‌را اینجا بیآورید (قزاقها بایرام‌را دست بسته حاضر میکنند) تو بی تقصیری خودرا بچه دلیل اثبات میکنی ؟

بایرام   آقا شما ولایتها دیده اید بزرگی کرده اید فکر بکنید به بینید من تنها میتوانم براه زنی ویا آدم لُخت کردن بروم ؟

دیوان بیگی   دِه ! پس رفیقهات‌را چرا نمیگوئی ؟

بایرام   من که گفتم رفیق ندارم

دیوان بیگی   رفیق داشتهٔ . ترا گذاشته اند در رفته اند

بایرام   هرگز این کار با دزدی کردن درست نمیآید .

As long as he can avoid it, a robber does not leave his comrades. After a highway robbery they do not separate. But how will you find this out? Certainly you have not got to the thief yet.

Díván Begí. Although I have not got to the thief, I have caught many thieves. I know thou sayst what is true.

Bairám. Áká, if I had been in fault, I should, after the manner of robbers, have fought so as not to be taken.

Díván Begí. True, true! Then who is in fault?

Bairám. I do not rightly know. But if I knew, it would be very hard for me to say.

Díván Begí. Why?

Bairám. For this reason: how can a man give up his own equals and comrades?

Díván Begí. Then wilt thou be punished alone? My heart burns for thee; but there is no help for it. Say it, if thou hast a petition or word to speak.

Bairám. Áká, I have a petition, if you will accept it.

Díván Begí. Speak! Let me hear what it is.

Bairám. I cannot be so bold, Áká.

Díván Begí. Why not be bold? Say, and let me see.

Bairám. Áká, if you will allow me, I wish to take leave.

دزد تا چاره دارد رفیقش‌را ویل نمیکند پس از راه زدن از هم سوا نمیشوند . امّا شما این‌را از کجا خواهید دانست ؟ یقین است که شما هرگز بدزدی نرفته اید

دیوان بیگی   هرچند من بدزدی نرفته ام امّا دزد زیاد گرفته ام میدانم راست میگوئی

بایرام   آقا اگر من مقصّر میشدم چنانکه عادتِ دزدان است جنگ نکرده گیر نمی افتادم

دیوان بیگی   راست است . پس مقصّر کیست ؟

بایرام   درست نمیدانم . امّا اگر بدانم هم گفتنش بسیار مشکل است

دیوان بیگی   چرا ؟

بایرام   برای آنکه آدم چه طور میتواند امثال واقرانِ خودرا بدست بدهد ؟

دیوان بیگی   پس میخواهی تنها بدبخت بشوی ؟ من دلم برای تو میسوزد ولی چاره نیست عرض وسخنی داری بگو

بایرام   آقا یك عرضی دارم اگر قبول بکنید

دیوان بیگی   بگو به بینم چیست

بایرام   نمیتوانم جرئت بکنم آقا

دیوان بیگی   چرا جرئت نمیکنی ؟ بگو به بینم

بایرام   آقا اگر اذن بدهید میخواهم حلّیّت بخواهم

Díván Begí. Of thy father?

Bairám. No.

Díván Begí. Of thy relatives and family?

Bairám. No; but if it is impossible, the power is with you.

Díván Begí (turning away his head). I know not what grief this poor man has. (*Then turning to Bairám*) Give me thy word that thou wilt not run away. I give thee leave.

Bairám. By God, I am not one to run away.

Díván Begí. Policeman Karím! Loose his hands. Sit there thyself, that he may not run away. O Kamáloff, I must go home and set to work to look for the robbers, and it will be necessary to have the German Fauk present.

Interpreter. Very good, Áká!

Bairám (to Policeman Karím). Karím! The Díván Begí is a good man, but he does not know that we are old friends.

Karím. What dost thou want in these words? Dost thou wish me to release thee and let thee go?

Bairám. No; I have given my word to the Díván Begí. I will go nowhere. That is not my object.

Karím. What is thy object?

دیوان بیگی   با پدرت ؟
بایرام (شرمگین)   خیر
دیوان بیگی   با خویش وقومت ؟
بایرام   خیر . امّا اگر ممکن نشود اختیار با شماست
دیوان بیگی (روش‌را آنطرف کرده)   نمیدانم این فقیر چه دزدی دارد (بعد ببایرام متوجّه شده) قول بده فرار نکنی رُخصَتَت میدهم
بایرام   بخدا که فرار کُن نیستم
دیوان بیگی   ای یساول کریم ! دستهای این‌را باز کن خودت هم آنجا بنشین که فرار نکند . ای کمالوف ! من باید بیُورت برگردم برای جستن دزدها بنائی بگذارم ولازم است نمسه فوق خودش هم حاضر باشد
مترجم   بلی آقا (بیرون میروند)
بایرام (بکریم یساول)   کریم ! دیوان بیگی خوب مردی بوده است امّا نمیداند که دوستی من وشما قدیمی است
کریم   یعنی ازینطرف غرض تو چیست ؟ میخواهی وَیلَت کنم در رَوِی ؟
بایرام   خیر بدیوان بیگی قَول داده ام هیچ جا نمیروم . مقصودم این نیست
کریم   مقصودت چیست ؟

Bairám. I wish thee to go quickly to Zuleikha, and tell her my condition.

Karím. Zuleikha, wife of Namáz?

Bairám. Yes.

Karím. To tell her thy condition?

Bairám. Aye.

Karím. Any other word than this?

Bairám. No other word than this.

Karím. Good! I will go. (*Turns in that direction*). He is a poor man. If he runs away, he has run away. Ha! (*Goes.*)

Bairám (*alone*). O God, will Zuleikha understand? Will she understand my meaning? Shall I see Parízád's face again? Zuleikha is a tricky woman; can she be trusted? Ah! O God, may I be the sacrifice of Thy bounty!* Parízád comes! (*Parízád enters, and at a distance from her, Zuleikha comes as well.*)

Bairám. Oh! my gazelle, my deer, my prey! Art thou come, indeed? Come, let me embrace thee. Oh! may I watch round thy head! Stay! let me gaze on thee to my fill! Now that I have seen thee, all my pain and grief are forgotten. May thy pain be on my soul! Why dost thou weep? Light of my eye, be not afraid for me! Fear not, the truth will become clear and I shall be freed.

---

* "May I be an offering of Thy grace!"

بایرام خواهش میکنم زود خودرا بزلیخا برسانی احوال مرا باو بگوئی

کریم زلیخا زنِ نماز؟

بایرام آری

کریم احوالت را بگویم؟

بایرام ایه!

کریم دیگر حرفی غیر از این؟

بایرام غیر از این دیگر حرفی نیست

کریم خوب! میروم (رویش‌را آنطرف کرده) غریب آدم است اگر بگریزد گریخته است ها! (میرود)

بایرام (تنها) خدایا زلیخا خواهد فهمید؟ مطلب مرا حالی خواهد شد؟ دیگر روی پریزادرا خواهم دید؟ زلیخا زنِ حیله‌کاریست باو اعتبار میتوان کرد؟ اوخ! ای خدا قُربانِ کَرَمت! پریزاد می آید (در ینحال پریزاد داخل میشود وزلیخا هم از آن دور میآید

بایرام اخ! غزال من آهوی من شکار من! این توئی آمدهٔ؟ بیا ببغلت بگیرم. ای دَوْر سرت گردم! باش تا سیرَت به بینم. الحال که ترا دیدم همهٔ درد وغمم فراموش شد. دردت بجانم! چراگریه میکنی؟ نور چشمم مبادا از جانب من ترس داشته باشی! نترس حقّ آشکار خواهد شد من هم خلاص میشوم

Parízád. Until thou art freed one thing goes beyond another. Why have they seized thee? How has this misfortune befallen thee when thou art innocent?

Bairám. I have no fault but this, that the well-digger is always at the bottom of the well. I dug a pit for another, and have myself fallen into the well. Now wilt thou consent to my giving myself a bad name by adding traitor to my name? Shall I point out Tárvardí?

Parízád. Name him. I am in despair on his account.

Bairám. Be not enraged. If, please God, I do not die, I will soon make thee happy.

Parízád. Oh, Bairám! All good fortune for the future has forsaken me. The dark day is very near.

Bairám. What talk is this, Parízád? What art thou saying? Why dost thou weep? I adjure thee by God, speak, that I may see what that means, "the dark day is near."

Parízád. The matter has gone beyond itself. Preparations for the wedding are being made, and they have notified my uncle's order for it. In another day they will commence the bridal ceremonies.

Bairám. Will they give thee to Tárvardí! O God, be Thou the Judge! O God, what thing is this? Shall this tyrant again make me unhappy on every side? By

پریزاد تا تو خلاص شوی کار از کار میگذرد . ترا چرا گرفتند ؟ بتو که بی تقصیر بودی این مصیبت چرا رو داده است ؟

بایرام من تقصیری جز این ندارم که چاه‌کَن همیشه تهِ چاه است . من برای دیگري چاه کندم خودم بچاه افتادم . اکنون تو راضی میشوی که من خودم‌را بدنام کرده اسمِ چُوغُولی بسر خود بگذارم ؟ تاروردی‌را نشان بدهم ؟

پریزاد نشان بده . من از دست او بجان آمده ام

بایرام هیچ غصّه نخور انشاء الله اگر نمُردم باین زودی ترا خوش‌بخت میکنم

پریزاد آخ بایرام ! خوش‌بختی من دیگر رفت . سیه روزی بسیار نزدیك است

بایرام این چه حرفت پریزاد ؟ چه میگوئی ؟ گِریه چرا میکنی ؟ ترا بخدا بگو به بینم سیه روزی نزدیك است یعنی چه ؟

پریزاد کار از کار گذشته است . تدارك طُوی حاضر شده فرمایشِ عَموم‌را هم اعلام کرده اند . یکروز بعد دست بکارند برای عُروسی

بایرام ترا بتاروردی میدهند ؟ خدایا دیوان کُن ! ایخدا این چه کاریست ؟ .دیگر این ظالم از هر طرف

Allah! I will either kill him or give myself to be slain.

Parízád. I, too, will not hesitate to die. I can never be Tárvardí's wife. (*Meanwhile the mother of Parízád's betrothed and all the Turkomans enter.*)

Sooná (*mother of Parízád's betrothed*). Oh girl, oh shameless one! What business hast thou here? Why dost thou come to a strange man in this strange place? Get thee out! Be * , and go out!

Karím (*coming in*). O woman, may thy breath be stopped! I will never allow thee to turn the girl out of this place. Her heart does not desire Tárvardí. You cannot give her to him by force. The girl belongs to Bairám.

Kurbán M. What right hast thou to interfere in this business? Who art thou? She is the daughter of my own brother, and I have power over her. I will give her to whom I choose. Do not thou chatter.

Karím. Thou hast never had a right to command the girl.

Kurbán M. I will tell thee whether I can command her or not. Girl, come, go out!

---

* Omitted in the translation. The meaning of *javánmarg* is doubtful. It is a Turkish word.

مرا بدبخت خواهد کرد ؟ والله یا اورا میکشم یا خودرا بکشتن میدهم

پریزاد منهم بی شبهه خواهم مرد . من هرگز زنِ تاروردی نمیتوانم بشوم (درینحال مادر شوهرِ پریزاد وسایر تراکمه‌ها داخل میشوند)

صونا (مادر شوهرِ پریزاد) ای دختر ای بی شرم ! اینجا چه کار داری ؟ تو باین منزل بیگانه پیش آدمِ غیر چرا آمدهٔ ؟ برو بیرون ! جوانمرگ شده بیرون برو !

کریم (درینحال رسیده) ای زَنکه نَفست بگیرد ؟ من هرگز نمیگذارم تو آن دختره‌را از اینجا بیرون بکنی . تاروردی‌را دلش نمیخواهد . بزور نمیتوانید این‌را باو بدهید . دختره مالِ بایرام است

مشهدی قربان بتو چه دخل دارد باین عملها دخیل بشوی ؟ تو چه کارهٔ ؟ دخترِ برادرِ خودم است اختیارش‌را دارم . بهر که میخواهم میدهم تو پُرچانگی نکن

کریم تو هیچ وقت حّق نداری بآن دختره بُزُرگی کنی

مشهدی قربان بتو معلوم میکنم که بزرگی میتوانم کرد یا نه . دختره بیآ برو بیرون !

Karím. Let me see how thou wilt tell me. Girl, do not move! Stand where thou art! Let me see who can carry thee off from the hand of a policeman of the Díván Begí.

Kurbán M. Don't frighten me with the Díván Begí: I will twist* thy bowels round thy feet. (*Comes forward, drawing his sword. Karím also draws his sword, and they attack each other. An outcry is raised. The Turkomans come between and separate them. Meanwhile, Tárvardí comes in with his head bound up.*)

Tárvardí. Who can keep my betrothed here? By Allah! I will kill all here: I will tear them in pieces. (*The men stop him.*) You hinder me! By Allah, I will tear you all to pieces!

Chief. O Tárvardí, what art thou saying? Wilt thou tear in pieces the Díván Begí's policemen?

Tárvardí. There are many of the Díván Begí's policemen. I am not afraid of the Díván Begí himself, or the Governor, or the Director. Ooph! How badly my wound hurts me! One might say they were putting a knife in it.

Kurbán M. Oh! be cautious not to chatter any more. Go out.

Bairám (*in a low tone to Parízád*). Parízád, go thou as well now, and let me see what should be done. When the Díván Begí comes, I will make a request to him. (*At this juncture the Díván Begí arrives.*)

---

* The text should probably be *mípícham*, "I will twist." "I will twist thy entrails round thy feet."